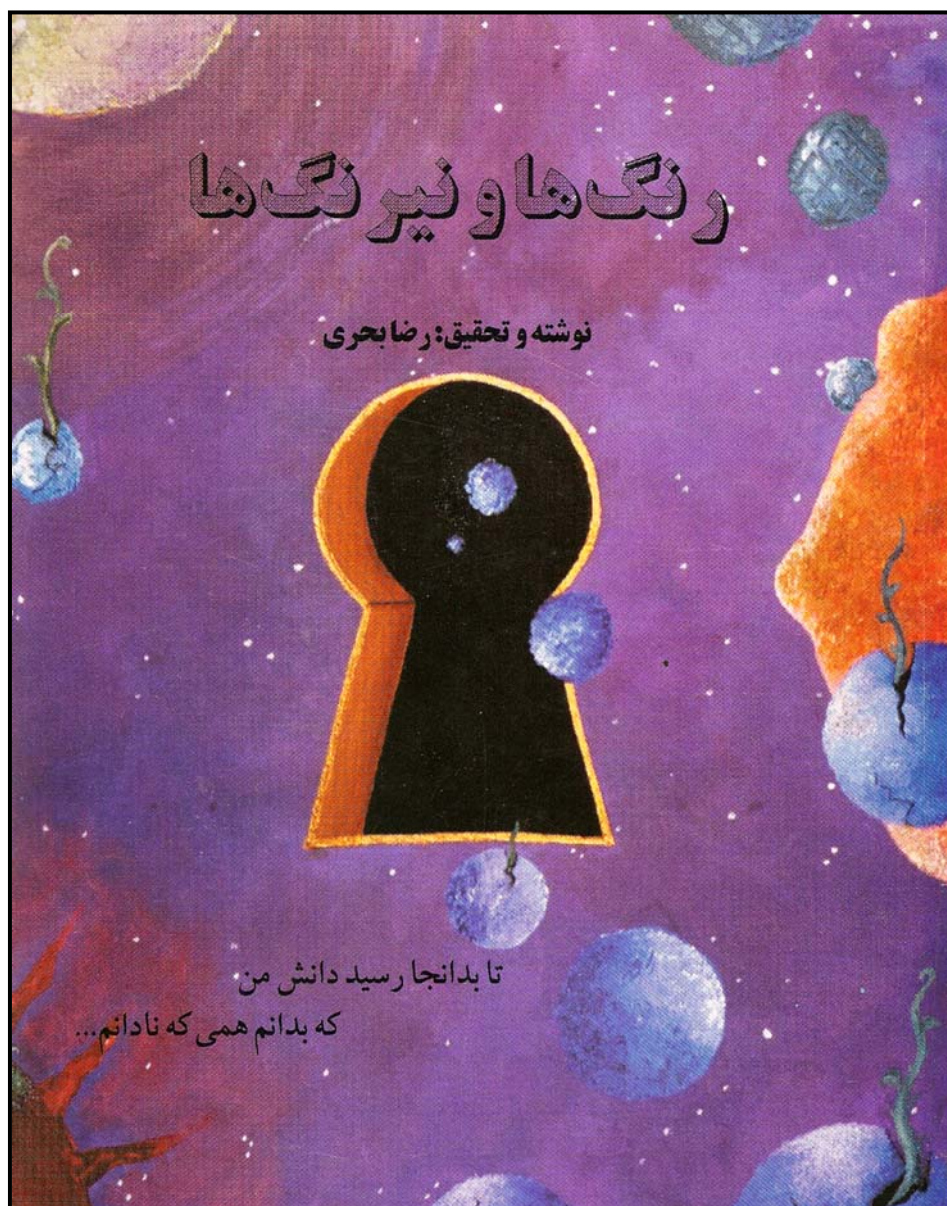




پس از نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۸۰، بیش از ۵۰۰،۰۰۰ نسخه
بصورت زیراکس و کپی از آن تهیه شد و در سطح ایران دست بدست گشت

رنگ ها و نیرنگ ها

این کتاب را به شهدای سرفراز میهن:
همسر ناکامم شهره ، فرزندم نیما
و تمامی رادمردان و آزاد زنانی تقدیم می نمایم
که در برابر ظلم و ستم رژیم غیر مردمی و خون آشام
ملایان ایستادگی، مقاومت، و مبارزه نمودند و در نهایت
با ایثار جان و خون پاک و مقدس خویش

به نامردان وطن ستیز و دشمنان مساوات و برابری نشان دادند
وقتی سخن از آزادی و آزادگی به میان آید، هیچ زور و ظلم و ستمی
قادر نخواهد بود مبارزین دلیرایرانی را به زانو در آورد.
روح و روان شان شاد، و راه غرور آفرین و پویای شان برقرار باد

تحقیق و نوشته :	دکتر رضا بحری
طرح روی جلد :	سالومه (گرافیک دیزاینر)
چاپ اول :	زمستان ۱۳۸۰ - تهران
تیراژ :	۵۵۰۰ جلد
نشر و پخش :	بخش فرهنگی "جنبش همبستگی دانشجویان ایران"
امور فنی و چاپ :	ندای آزادی (چاپخانه مخفی جنبش همبستگی - تهران)



رنگ ها و نیرنگ ها

تحقیق و نوشته:

دکتر رضا بحری



دومین سری تکثیر این کتاب تحقیقی، بصورت

توسط بخش پژوهشی و فرهنگی "جنبش همبستگی دانشجویان ایران"

فقط با پست الکترونیکی (ای-میل) عرضه می گردد

کسانی که مایل به دریافت آن می باشند می توانند از طریق:

Iranian_students_solidarity@yahoo.com

با ما تماس برقرار نمایند

❖ ویراستار :	مهناز
❖ صفحه آرایی :	فریدون
❖ تاریخ انتشار :	بهار ۱۳۸۶
❖ تیراژ :	نا محدود

منابع اطلاعاتی

ابو جعفر کلینی	:	ترجمه اصول کافی
محمد باقر مجلسی	:	ترجمه خلاصه شده بحار الانوار
محمد باقر مجلسی	:	حلیته المتقین
جرجی زیدان	:	تاریخ تمدن اسلام
دستغیب شیرازی	:	کتاب معاد
خمینی	:	کشف الاسرار
خمینی	:	توضیح المسائل
خمینی	:	ولایت فقیه
خمینی	:	نامه ای از موسوی کاشف الغطا
احمد کسروی	:	شیعی گری
جواد فاضل	:	زندگی نامه امام حسین
علی شریعتی	:	به مخاطب های آشنا
علی شریعتی	:	تشیع علوی و تشیع صفوی
علی شریعتی	:	شیعه یک حزب تمام
جلال الدین آشتیانی	:	تحقیقی در دین یهود
جلال الدین آشتیانی	:	تحقیقی در دین مسیح
حسن تقی زاده	:	مانی و دین او
عبدالحسین زرین کوب	:	کارنامه اسلام
علی دشتی	:	بیست و سه سال

ارابه خدایان	:	Erick van Denikken
میترا نیسم و مسیحیت	:	G. Lease
بایبل و قرآن	:	J. Jomir
تاریخ شیطان	:	Abbe Leavanu
آبراهام در تاریخ و حدیث	:	J. Van Seters
تاریخ و افسانه های اساطیری	:	J. C. Pichon
بابلینان - خرد - ادبیات	:	W. G. Lambert
تاریخ اساطیری آشور و بابل	:	F. Guirand
تاریخ و خدا	:	H. Albertson
ادیان بزرگ چگونه آغاز شدند	:	J. Gaer
مسیحیت یهودی	:	H. Schoeps
وحی و دلیل در اسلام	:	A. J. Arberry
خدا یک بیوگرافی	:	J. Miles
چه کسی بایبل را نوشت	:	R. E. Freedman
تولد مسیحیت	:	M. Goguel
تحقیقی مدرن در عهد عتیق	:	E. Hahn
انتقادی بر عهد عتیق	:	E. Gray
موسی و آخناتون	:	P. Aziz
عیسویان و ایرانیان	:	S. Morton
قرآن	:	و

مقدمه چاپ دوم :

دکتر رضا بحری در تاریخ اول بهمن ماه سال ۱۳۲۹ در تهران متولد شده است.

او روزنامه نگار، شاعر، و نویسنده ای شیوا قلم است که به تحصیل در دانشگاه تهران تا اخذ دکترای حقوق (Ph.D. in Law) ادامه داد و سپس در کنار کارهای مطبوعاتی به کار و حرفه وکالت، که چند سال برای نائل شدن بدان وقت و عمر مایه نهاده بود پرداخت.

رضا بحری در طول تحصیلات دانشگاهی از محضر اساتیدی چون: دکتر ناصر کاتوزیان، دکتر مرتضی نصیری، و دکتر پرویز اوصیاء بهره برده و دانش آموخت؛ همچنان که از سنین نوجوانی (۱۶-۱۷ سالگی) با فعالیت از طریق مجلاتی چون: ترقی، روشنفکر، آسیای جوان، و فردوسی با بهره وری از تجارب کسانی چون: گوهری، عباس پهلوان، دکتر رحمت مصطفوی، و مددگیری از خامه ی روان و ذوق و هنر ذاتی اش، مبدل به روزنامه نگار و نویسنده و شاعری صاحب قلم شد که همکاری با "سازمان دیده بان حقوق بشر" و "عفو بین المللی" را نیز باید به این پرونده درخشان و سرشار از فعالیت افزود.

در سالهای دور، (۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷) از "رضا بحری" دو مجموعه اشعار، چهار کتاب پژوهشی، و نیز یازده رمان بلند و یا مجموعه داستان های کوتاه؛ توسط انتشارات علمی، امیرکبیر، و چند ناشر دیگر خیابان "شاه آباد" انتشار یافت که همه با اقبال عمومی دستداران نوشته ها و سروده هایش روبرو گردید که بسیاری از آنها به چاپ دوم و سوم نیز رسید.

او پس از شورش ملایان، طی حدود ۱۸ سال (فاصله سالهای ۱۳۶۱ الی ۱۳۷۹) چهار بار به بهانه ها و دلایل مختلف از جمله همکاری با دو سازمان بین المللی یاد شده بالا، و نیز نوشته ها و سروده هایی که اینجا و آنجا بصورت علنی و یا مخفی منتشر شده و دست بدست میشد دستگیر و راهی زندان گردید و جمعا بیش از ۱۲ سال در اسارت غاصبین میهن قرار داشت که در چهارمین دوره زندانش، همسر ۳۶ ساله و پسر ۱۷ ساله اش نیز توسط عوامل رژیم کشته شدند.

رضا در خرداد ماه سال ۱۳۷۹ وقتی برای آخرین بار از زندان آزاد شد، آغاز به نوشتن این کتاب پژوهشی کرد، ضمن آن که اقدام به تاسیس گروه و تشکیلاتی متشکل از نسل تحصیل کرده و دانشجویان مبارز ایرانی نمود که بنام "جنبش همبستگی دانشجویان ایران" خوانده شد.

زمانی که آقای دکتر رضا بحری از کار نوشتن این کتاب – که سالها وقت و انرژی صرف تحقیق و پژوهش آن نموده بود – فارغ گشت و آن را در اختیار بخش فرهنگی و پژوهشی جنبش نهاد، ما از او خواستیم که قول دهد پس از آماده شدن و چاپ کتاب، و پیش از آغاز توزیع آن، ایران را ترک نماید.

واکنش رضا در برابر این خواسته ما کمی دلگیری و عصبانیت بود چون اعتقاد داشت که نباید و نمی تواند از زیر بار مسئولیت آنچه که نوشته شانه خالی نماید زیرا اعتقاد و یقینی بی شائبه بر اصالت گفته و نظریاتش دارد، مضافا این که پس از کشته شدن همسر و فرزندش، مصادره اموالش، و تلف گشتن سال هائی طولانی از بهترین ایام عمرش در زندان و یا دربدری، دیگر چیزی ندارد که برایش نگران باشد و از میهن بگریزد.

ما ساعات و روزهای بسیاری در این مورد با او بحث و گفتگو کردیم تا عاقبت توانستیم او را قانع نمایم که این کار نه بخاطر خودش، بلکه بخاطر ما، یعنی

کسانی است که قصد داریم این کتاب را انتشار داده و در سطح مراکز علمی و آموزشی توزیع نمائیم.

ما به رضا قبولانیدیم که این کتاب تحقیقی؛ نوشته ایست حساس که ما ناگزیریم از نام و وجاهت اجتماعی نویسنده اش سود بریم تا حقانیت مطالبش را به دیگران عرضه نمائیم و این کار خود بخود یعنی گرفتار شدن او. البته و صد البته که هر سطر و هر ورق این کتاب یعنی حکم اعدام نویسنده اش، اما این تمام کار نیست. بطور قطع و یقین، رژیم پس از گرفتار ساختن او و پیش از کشتن یا اعدامش، زیر شکنجه های وحشیانه و غیر قابل وصف او را وادار خواهد ساخت که شخص یا اشخاصی را که در صفحه آرائی و ویرایش کتاب و چاپ و پخش آن دست داشته اند معرفی نماید و علیرغم این که او در کوره حوادث و مصائب؛ فولادی آبدیده گشته است، اما همیشه این احتمال نیز وجود دارد که عاقبت به زانو در آمده و تشکیلات و گروهی را که به همت خود او شکل گرفته لو دهد و آن زمان، کسانی که به گفته خودش مانند فرزندانش هستند به مخاطره خواهند افتاد.

بهرحال، رضا با این استدلال قانع شد و در تاریخ ۲۹ اسفند ماه سال ۱۳۸۰ به همت یاران کرد ما از طریق کوهستان از ایران خارج گشت و بما این شانس و فرصت را داد تا اقدام به توزیع کتاب نمائیم.

اردیبهشت سال ۱۳۸۶ – سیما یغمائی

بخش فرهنگی جنبش همبستگی دانشجویان ایران

سخن نخست:

آنچه از پی می آید پاسخی است به هزاران سوالی که سال ها فکر و ذهن و اندیشه ام را به خود مشغول داشته بود و برای یافتن پاسخی بر این سوالات گوناگون سال ها مطالعه و تحقیق و بررسی کردم. صدها کتاب و مقاله ی علمی و مذهبی و عقیدتی را ورق به ورق و جمله به جمله خوانده و تجزیه و تحلیل نمودم تا هرچه بیشتر و بهتر؛ پاسخی گویاتر و روشن تر بدست آورم. از زمانی که قدرت تفکر و تعقل یافتم همیشه مسئله ای به نام خدا و دین و مذهب مرا بر سر چند راهی پیچ در پیچ و سر درگمی رهنمون می گردید که با تمام تلاشم نمی توانستم خود را به شاهراه روشنائی برسانم. از زمان کودکی، زمانی که هنوز به مدرسه نرفته و خواندن و نوشتن نیاموخته بودم، مشاهده ی دسته های عزاداری و سینه و زنجیرزنی در ماه های محرم و صفر مرا به شگفتی و تعجب وا می داشت و از خود می پرسیدم که این جمعیت گریان و خروشان و منقلب چرا اینچنین عزاداری می نمایند؟ به خاطر دارم که یکبار، در سنی شاید حدود پنج سالگی از مادرم پرسیده بودم:

" اینها چرا این کار را می کنند؟"

وقتی مادرم برایم از حدیث و قصه ی کربلا و امام حسین و اسارت خانواده و بازماندگانش بدست یزید و غیره تعریف کرد، از او پرسیدم:

"این واقعه کی اتفاق افتاد؟"

پاسخ او برایم حیرت برانگیز بود؛ زیرا که مادرم گفت:

"فکر کنم هزار و چند صد سال قبل...!"

و من که اصولاً کودکی کنجکاو بودم از او پرسیدم:

"و اینها تازه آن را شنیده اند..؟"

من به اقتضای سن و عدم آشنایی با ارقام و اعداد، نمی دانستم که هزار و چند صد سال چه مدت زمانی است، اما این را می توانستم بفهمم که باید زمان زیادی باشد و عدد هزار باید عدد بزرگی باشد زیرا هر بار از مادرم می پرسیدم چقدر مرا دوست دارد، پاسخ می داد هزار تا....

بنابراین با شنیدن کلمه هزار و چند صد سال، با تعجب سؤال کردم:

"خب پس مامانی، چرا اینها حالا دارند گریه و زاری می کنند؟"

علت این سؤال آن بود که بیاد داشتم مادر بزرگم (مادر همان مادرم) یک سال قبل از آن مرده بود و ما فقط شاید یکی دو هفته و یا حداکثر یک ماه غصه دار و گریان بودیم و پس از آن زندگی ما روال عادی خود را طی کرده بود و اینک این سؤال برایم مطرح بود که چرا چنین جمعیت انبوه و جوشان و خروشان پس از مدتی بسیار بسیار طولانی، برای چند تنی که در محلی بنام کربلا (که اصلاً نمی دانستم کجاست) کشته شده اند، چنین سر و صدائی به راه انداخته اند و خویشتن را خونین و گریان و پریشان می سازند؟

آن روز مادرم به اقتضای سن و سال من نخواست یا نتوانست پاسخی مطلوب به این سؤال کودکانه؛ اما روشن من بدهد و فقط گفت:

"ولش کن پسرم. کمی تند تر بیا تا به منزل برسیم و مجبور نباشی آنها را ببینی و غصه بخوری."

من آن روز از پاسخ مادرم نه مجاب شدم و نه قانع اما چون او مجال پرسش و پاسخ بیشتری را بمن نداد، من هم سکوت کردم.

سال ها بعد، در طول ایام تحصیل؛ بیشتر و بیشتر با مسئله و سؤالی به نام خدا و دین و مذهب آشنا شده و مطالبی بیشتر یا به حکم اجبار و یا به دلیل

کنجکاوی ذاتی خودم خواندم و شنیدم و آموختم، اما هرگز سوالی که بر ذهن من نقش بسته بود از لوح ضمیرم محو نگردید و این خود دلیلی بود که همیشه درباره ی مسایل دینی و اصولا درباره خدا بد گمان و تردید آمیز تفکر و تعقل نمایم.

خوب به خاطر دارم وقتی در کلاس اول دبیرستان (نظام قدیم) تحصیل می کردم، روزی دبیر فقه (درس شرعیات) برایمان از وعده های خدا درباره بهشت و حوریاتی که در آنجا بسر می برند تعریف می کرد و اضافه می نمود که هر مسلمان شیعه ای که در روز محشر به پای میز عدالت رسیده و از سوال و جواب در حضور خدا بی گناه و روسفید بیرون آید، به این بهشت راه یافته و در آنجا یک یا چند تن از این حوریان نصیب اش خواهد شد...!!

وقتی این آقای دبیر محترم برای ما وصف این حوریان را می کرد، توضیح داد که آنها از لحاظ زیبایی چنین اند و از لحاظ ضرافت چنان اند و هر یک از آنها به بلندی "سرو" است و....

با شنیدن همان کلمه "سرو" من بلافاصله به خنده افتادم، چرا که اینک در کلاس هفتم درس می خواندم و محاسبه این که یک درخت "سرو" دست کم ۱۰ - ۱۲ متر و حتا بیشتر طول دارد برایم آسان بود.

دبیر مربوطه که از آن خنده بیجای من؛ هم متحیر و هم عصبانی بود مرا برپا داشت و علت خنده ام را جویا شد.

من آن روز می توانستم با بهانه ای از دادن پاسخ راست به ایشان ظفره رفته و تجاهر کنم، اما آنچه را که در ذهنم نقش بسته بود برایش تشریح کردم و پاسخ ام این بود که اگر "حوری" که نصیب من خواهد شد یکی از حوریان واقعا بلند قد باشد و مثلاً بین ۱۵ تا ۲۰ متر طول داشته باشد، با توجه به این که من کمتر از حتا دو متر طول دارم، موقعی که در قسمت بالای تنه این حوری به معاشقه و یا بوسیدن لبانش مشغولم، اگر دیگری در پانین تنه این

حوری به او دست درازی کرده و یا با او "ور" برود من نخواهم توانست به موقع آگاه شده و این مزاحم را "دک" کنم!!

آن روز آقای دبیر مرا از کلاس درس اخراج کرد و بعد هم شورای دبیران با مشارکت ناظم و مدیر تصمیم گرفتند که مرا از دبیرستان اخراج کنند که اگر پا در میانی دبیر ادبیات که محبت و علاقه ای وافر بمن داشت در کار نبود، واقعا آن سال از درس محروم می شدم. خوشبختانه میانجی گری دبیر ادبیات و توبه و عذرخواهی من (البته به حکم اجبار) از خنده ی بیجا و سؤال و جواب به اعتقاد آنان کفر آمیزم، مرا نجات داد و مورد عفو و بخشش شورای دبیران قرار گرفتم.

مسایلی از این دست مرا چنان سرگشته و گیج و حیران ساخته بود که به خوبی حس می کردم در مرحله ای هستم که بقول معروف " نمی دانم، اما نمی خواهم در جهل مرکب بمانم بلکه قصد دارم از این ورطه نادانی نجات یابم." برای این کار نیاز به استقلال فکری داشتم زیرا علیرغم این که پدر و مادرم هر دو تحصیل کرده و باصطلاح افراد روشن فکری بودند، اما پدرم وابستگی شدیدی به دین و مذهب داشت که در محیط خانه این وابستگی را شدیداً اعمال می کرد.

در سنین ۱۶ یا ۱۷ سالگی خانه پدری را ترک کرده و برای خودم جانی برای زیستن تدارک دیدم و ضمن ادامه ی تحصیل، به کمک همان دبیر ادبیات که از چند سال حامی و پشتیبان فکری و عقیدتی من بود، به نشریات و مجلاتی چون ترقی و امید ایران معرفی گشتم و به نوشتن مقالات و مطالب و پاورقی پرداختم تا بتوانم هزینه های زندگی و تحصیلی ام را تامین کنم زیرا آنقدر متکی به نفس و لجباز بودم که حاضر نمی شدم کمک های مالی بی دریغی را که مادرم بمن عرضه می داشت قبول نمایم و از همان زمان بود که مازاد در

آمدم را به خرید کتاب و مطالعه ی جدی درباره سوالات بی جوابم اختصاص دادم.

کنجکاوی و کنکاش و جستجوی وقفه ناپذیرم سال ها ادامه یافت و هرچه پیش تر میرفتم و بیشتر می خواندم و جستجو می کردم، بیشتر به این نتیجه میرسیدم که سرنخ این کلاف سر در گم و این رشته ی هزار پیچ در یک کلام خلاصه می گردد: "دین و مذهب".

با آن که در جامعه ای میزیستم که اکثریتی قریب به هشتاد در صد آن را افرادی تشکیل می دادند که از پدران و مادران خویش، و آنان نیز از اجداد خویش، چشم و گوش بسته و ناخواسته، مقررات و قوانینی متعصبانه را آموخته و فرا گرفته اند که حتا فکر کردن در جهت خلاف این اعتقادات کفر و زندقه محسوب میشود، اما مگر می توان روح تشنه حقیقت را به این مقررات خشک مقید ساخت؟ و از تاخت و تاز اندیشه ای که مشتاق دریافت حقایق و راستی مطلق است جلوگیری کرد؟ مگر نه آن که گفته اند خواستن توانستن است؟ مگر نه آن که اگر بخواهی از تردید و ابهام خارج شده و با واقعیات روبرو شوی، باید ترس و هراس از تکفیر و مطرود شدن را از خود برانی؟

سال ها پس از آن ایام، پس از بیش از ۲۰ سال مطالعه و جستجو و خواندن صدها مطلب و نوشته و کتاب و روایت و نظریه، در موقعیتی قرار گرفته بودم که عقاید و نظریاتم را بدون ترس ابراز کنم اما هنوز به اندازه ی کافی قانع و تفهیم نشده بودم. این احتمال وجود داشت که مطرح کردن عقاید قابل تفهیم و قبول عامه نباشد چرا که هنوز صد در صد برای خودم نیز قابل قبول نبود. لازم بود که هنوز بیشتر و عمیق تر جستجو کنم و تا جایی پیش بروم که روزی و در جایی چنان مملو از واقعیات گردم که اگر خواستم اندیشه هایم را بر کاغذ منعکس نمایم، لااقل خودم مطمئن باشم که به راه خطا نرفته ام، زیرا

در مرحله ای بودم که این نتیجه به دستم آمده بود که بزرگترین عامل گمراهی و مسمومیت هم وطنانم، اجدادم، و یا حتی تمامی آحاد و ابناء بشری از هزاران سال پیش تا کنون همانا "ویروس" خطرناکی به نام دین و شعبات مجزا شده از آن به نام مذهب است.

من در اعماق لوح و ضمیرم نمی توانم ادعا کنم که آتئیسم (Atheism) و یا به زبان ساده تر، خدا شناس هستم زیرا عقل و ادراک و اندیشه ام و نیز ندای قلبی ام به من نهیب میزند و حکم می کند که انکار خدا غیر منطقی و غیر اصولی است. وقتی که یک ماشین (هرنوعی که باشد، اعم از ساده یا پیچیده) خالق دارد که مخترع یا سازنده آن است، کائناتی عظیم متشکل از میلیاردها کهکشان و سیاره، که زمین خاکی ما ذره ای از آن محسوب می شود و مانند "صفر" در برابر "بی نهایت" است، نمی تواند و نباید بدون خالق و صانعی باشد. اما مطلب آن است که این خالق و صانع آن خدائی نیست و نمی تواند باشد که ادیان ما به ما معرفی کرده اند.

من در طول این سال هائی که به این مطالعه بی وقفه و جستجوی بی امان برای روشننگری خودم دست زده ام، به هزاران نوشته از انسان هائی برخورد کرده ام که همین عقیده و باور را داشته اند که انسان ها طی هزاران سال نسل از پی نسلی، خواسته و یا ناخواسته، فریب دین و مذهب را خورده و با نام خدا و دین، فجایعی به بار آورده اند که حتی بازگو کردن جزئی کم و ناچیز از این فجایع و جنایات آدمی را از خویشتن بیزار می نماید.

این نبرد اندیشه برای شناسائی خدائی واقعی و مقایسه آن با خدائی که دین آوران و مکتب و مذهب پردازان به بشر معرفی کرده اند، از قرن ها قبل همیشه صحنه برخورد عقاید مذهبیون با دیگر اندیشان و جویندگان راه حقیقت

بوده است و گاهی منجر به تکفیر ایشان گردیده و در بسیاری از موارد به قیمت هستی و وجودشان منتهی گردیده.

از ده ها قرن پیش تا کنون، همیشه سقراط هانی بودند که برای عدم کتمان عقاید فلسفی خویش جام های شوکرانی را آشامیدند. همیشه زکریای رازی ها و ابوعلی سیناهانی بودند که به دلیل افکار و عقاید روشن بینانه خویش تکفیر شدند و به غل و زنجیر و زندان و یا انزوا و گوشه نشینی کشانده شدند و همیشه دین سازان و مذهب پردازانی بودند که برهه هانی از زمان، دیگر اندیشان را به محاکماتی چون "تفتیش عقاید" کشانده و حکم به کشتن و سوزاندن آنان زنده زنده در آتش دادند و یا آنها را مجوس و مطرود و بی دین و گمراه به جامعه معرفی نمودند. اما این جنبش حقیقت جونی هیچگاه چه در وجود و ضمیر آنان که تکفیر و منزوی شدند و چه آنانی که کشته و سوزانده شدند و چه آنانی که با هیچ پنداشتن این تهدیدها، به مبارزه خویش ادامه دادند، سست نگردید و به بیراهی و گمراهی کشانده نشد زیرا کسی که تشنه ی حقیقت است تا به آن دست نیابد از جستجو باز نخواهد ماند و زمانی که بدان دست یافت، آن را حجت عقل و منطق خویش ساخته و رها و فراموش اش نخواهد کرد.

می گویند زمانی که گاليله در دادگاه های مذهبی به جرم این که گفته بود زمین ثابت نیست و می چرخد، به محاکمه کشیده و محکوم شد و وادارش ساختند که از این ادعا و گفته اش توبه کند و پوزش بخواند، همان زمانی که توبه را به جای می آورد زیر لب گفته بود:

"اما با تمام اینها، زمین می گردد...."

اما همان گونه که پویندگان حقایق از پای ننشستند و یا نمی نشینند، فریب کاران و گمراهان گمراه کننده نیز بی کار نماندند و نمی مانند.

اینان از همان زمانی که با نشانات و لذت قدرت های ناشی از فریب دادن انسان ها آشنا شدند، از همان زمانی که به این نکته آگاهی یافتند که با "ویروسی" به نام دین و مذهب می توان بشر ناآگاه و غافل مانده از حقایق را فریفت و به گمراهی و ضلالت کشید و از این طریق بر او و روحش تسلط یافت و بهره برداری نمود، در راه اشاعه و گسترش این بهره وری ناعادلانه و ناحق هیچگاه از پای ننشستند و هرگاه لازم شد صدها هزار و یا میلیون ها انسان را در راه پیشرفت منافع نامشروع خویش چون حیواناتی ناتوان و حشراتی حقیر به نابودی کشانده و قربانی کردند.

یکی از بزرگترین این ریاکاری و سالوس را طی دو دهه اخیر در سرزمین خودمان شاهد بوده ایم.

مشتی افراد بی سواد و ناآگاه از تمامی مظاهر تمدن و انسانیت و علم و صنعت و دانائی و اخلاق، فقط با بهره گیری از صفت همیشگی خویش، یعنی فریب کاری و تحمیق، توانستند کشور و ملتی را که زمانی طلایه دار آئین و فرهنگ و تمدن بشریت بود به گمراهی و ضلالت و پوسیدگی مغز و تبه کاری بکشانند. ملایان، این لاف زنان و گزاف گویان، این نسل گمراهان گمراه کننده، به راحتی توانستند جامعه ای را عبد و عبید و برده خویش نمایند زیرا این جامعه چنان در تار و پود ریائی به نام دین و مذهب دست و پا میزد که این عنکبوت های خونخوار و بیرحم، به آسانی توانستند آنان را همچون حشراتی که بر این تار و پود آویخته و گرفتار آمده اند به کام خویش کشند.

گو این که اینها تمامی خواسته های استعمار بود، زیرا می خواستند که ایران در حال ترقی و پیشرفت را متوقف سازند. می خواستند که ما را به دوران جاهلیت و بربریت سوق دهند تا به مقاصد سیاسی و اقتصادی خویش دست یابند، اما مایه تاسف است که در این بلا و فتنه جدید حتا تحصیل کرده ها و

روشنفکران و یا روشنفکرانها نیز فریب خوردند و اینان نیز با انبوهی از واژگان نو (اما ناشناس برای ملت) وارد معرکه شدند.

پس از یک دوره ی آزمایشی چشمک زدن های مشکوک به رهگذران، معامله به شیوه ی روسپیان حرفه ای در گرفت.

از یک سوی ملایان و از یک سوی مدعیان آزادی و حقوق بشر و تحصیل کرده ها و روشنفکران، در ظاهر نه با یکدیگر، اما در حقیقت با پیامی در مجموع مشترک؛ همه ی درجات روسپیگری سیاسی و مذهبی و روشنفکرانه را در پیش چشم بیننده به نمایش گذاردند.

از پیام ها و نوارهای مخفی مذهبی گرفته تا شب نامه های انقلابی. از پیدا شدن تارمونی گندیده لابلای صفحات قرآن تا رویت کردن چهره ی عجوزه ای پیر در ماه (در این مورد چه زیبا سرود هادی خرسندی که:)

آنان امام خود را در ماه دیده بودند گویا فضانوردان در ماه ریده بودند

از به آتش کشیدن سینماها و کشتار دسته جمعی بی گناهان در پشت درب های بسته تا فشارهای روحی حقه بازان روزنامه ها (نه روزنامه نگاران واقعی، بلکه قلم فروشان ابن الوقت) که با گشاده دستی برایشان پول می رسید تا بخش عمده ی مردم را که زیاده دیر پسند نبودند، با دروغ های خویش مسموم کنند. و خلاصه روسپیان فرهنگی و مجامع حقوقی و یا سالن های ادبی و انجمن های حمایت از فلان و به همان.... که ویروس انقیاد آزادانه، اما نه چندان رایگان خویش را با ویروس فلج کننده مذهب ممزوج ساختند و کشاندند جامعه را به جایی که اینک جز افسوس و حسرت و حیرت، برایشان باقی نمانده است.

با عرض پوزش از روشنفکران و روشنفکرناها، باید بگویم که سخت ترین داوری ها درباره ی این طبقه هنوز به آن اندازه که باید، سخت و محکوم کننده نیست.

جامعه و توده ی مردم، آبستن بلوغی ارضاء نشده بود که نیاز روحی به حکیمی روشن بین داشت تا در کار این زایمان تاریخی کمک و همراهی اش نماید. شاید جامعه به اندازه کافی نمی دانست که این بلوغ ارضاء نشده ی "خواستن و اراده و انقلاب" به همان اندازه خطرناک است که بلوغ ارضاء نشده ی جنسی، اما روشنفکران این را می دانستند و می دیدند. یک ملت تندرست همیشه نیاز به هدفی برای تلاش هایش دارد. اگر هدف صحیح و شریفی به وی ندهند، ناگزیر هدف ردیلانه را چشم بسته پذیرا خواهد شد. درصد بالایی از ملت ما، همان گروهی بودند (ویا هنوز هستند) که ایرج میرزا چنین وصف شان کرده است:

از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر
اقل دویست نفر روضه خوان خر دارد
دویست دگر جن گیر و مرشد و رمال
دویست واعظ از روضه خوان بتر دارد

و دقیقا در چنین مهلکه ای با چنین گروهی بود که نیاز به یک رهبری روشن بینانه به سختی لمس و حس میشد، اما افسوس که جامعه ی تحصیل کرده و روشن بین و روشنفکرنا نیز با همان رمالان و روضه خوان ها و جن گیران هم صدا شدند و در سقوط جامعه به گرداب فلاکت و اسارت فکری و عقیدتی و روحی همراهی و یآوری نمودند.

شاید اینک که بیش از دو دهه از این سقوط بی شرمانه و ناآگاهانه به ورطه گمراهی می گذرد، همان دسته و گروه نیز بیدار و روشن شده باشند زیرا آنچه که ملایان و روضه خوانان پس از بدست آوردن قدرت و حکومت، با همین پیروان بی چون و چرای خویش کردند، گواهی بر این واقعیت است که فریب و سالوسی به نام دین و مذهب تا چه اندازه در سقوط جوامع به گرداب حماقت و فلاکت و بدبختی مؤثر می تواند باشد.

من در این کتاب سعی کرده ام که علل و ریشه های عقلی و منطقی این سقوط را تشریح کنم و برای اثبات ادعاهایم، از گفته های معتبر و متن های تحقیقی و پژوهش های دانشمندانی معتبر که قبلاً در همین زمینه ها گفته یا نوشته اند مدد و یاری گرفته ام؛ باشد که این کتاب روزنه ای تنگ و باریک به سوی نور و روشنائی و بیداری بگشاید.

رضا بحری

حقایق و افسانه ها (بخش نخست)

آمار و بررسی های علمی دانشمندان و محققین و ستاره شناسان نشان می دهند که عمر کائنات میلیاردها سال است.

یکی از آخرین و جدیدترین و معتبرترین این آمارها که چند سال قبل توسط مرکز مطالعات آستروفیزیک آمریکا (ناسا) منتشر شده، حاکی از آن است که عمر کائنات بیش از ۱۰ میلیارد و ۸۰۰ میلیون سال می باشد.

منظومه شمسی (که کره ی زمین قطره ای ناچیز از این اقیانوس لایتنهای و عظیم به شمار می آید) در مقام مقایسه با ابعاد جهان هستی، خود ذره ای بسیار ریز از مجموعه ای کوچک، از اقیانوس عظیم ستاره ها است که آن را راه "شیری" و یا "گلاکسی" نام گذاری کرده اند و عمر همین منظومه ی شمسی به حدود شش میلیارد سال میرسد و بد نیست به این نکته نیز اشاره شود که این منظومه یکی از، بیش از پنجاه میلیارد کهکشان کائنات است.

تنها در فاصله ۱/۵ میلیون سال نوری از منظومه ی شمسی ما، بیش از دو هزار کهکشان دیگر توسط مراکز علمی شناسائی و علامت گذاری گردیده که هریک از این کهکشان ها خود متشکل از میلیون ها سیاره و خورشید می باشد. همین آمار و ارقام بازگو کننده ی این مطلب هستند که وسعت و پهناوری کلی کائنات تا جایی که تا کنون با وسایل و ضوابط علمی موجود برآورد گردیده، بیش از هفده میلیون سال نوری است.

(توضیح این که فاصله های کیهانی را با سال نوری می سنجیم که سرعت نور ۳۶۰ هزار کیلومتر در ثانیه است بنابراین، یک سال نوری عبارت است از: ۳۶۵ روز x ۲۴ ساعت x ۶۰ دقیقه x ۶۰ ثانیه x ۳۶۰,۰۰۰).

آزمایشات و نتایج قطعی این آزمایشات در مناطق مختلف کره زمین، حاکی از این حقیقت است که قشر کره ی زمین حدود ۴۰۰۰ میلیون سال پیش به وجود آمده و در این کره ی خاکی، انسان به شکل و شمایل فعلی از حدود یک میلیون سال و انسان بدوی از حدود بیش از دومیلیون سال و میمون های انسان نما از بیش از چهار میلیون سال می زیسته اند. علاوه بر موجودی به نام انسان، بر این کره ی خاکی که زمین اش نام نهاده ایم، از حدود یک میلیون و پانصد هزار قرن پیش پستانداران و کمی بیش از یک میلیون و هشتصد هزار قرن قبل خزندگان می زیسته اند و همچنین است که عمر موجودات آبری (ماهیان و سایر ذی وجودان در آب) به حدود چهار میلیون قرن پیش باز می گردد.

این آمار و ارقام به وسیله ی دستگاه هائی که به کمک "کربن رادیو ایزوتوپ ۱۴" در خدمت بشر متفکر و اندیشمند امروزی قرار گرفته به دست آمده است که "کربن رادیو ایزوتوپ ۱۴" یکی از وسایل سنجش عمر مواد ارگانیک (مواد آلی) می باشد که به کمک آن استخوان ها و فسیل ها و یا سنگواره های باقی مانده و یافت شده از موجودات کره ی زمین، اعم از انسان و حیوان و گیاهان و یا اجسام و سنگ ها را با دقتی قریب به یقین بررسی کرده و عمر آنان را تعیین می نمایند.

در مقابل این آمار و ارقام علمی و منطقی، در کتب دینی و الهی و بخصوص در تورات که زیربنای تمامی تاریخ ها و احادیث مذهبی و نیز پایه و اساس دو کتاب دیگر یعنی "بایبل (انجیل)" و "قرآن" است، می خوانیم که خدا فقط نزدیک به شش هزار سال قبل (دقیق تر، حدود ۵۸ قرن قبل) آسمان ها و زمین را آفرید و زمین تاریک و تهی از ذی جودی بود و آب ها سطح آن را فرا

گرفته بودند. پس خدا اراده کرد که آب ها از سطح زمین جمع شوند و خشکی پدید آمد که خدا آن را زمین و جایی را که آب ها جمع شده بودند دریا نامید و سپس خدا اراده کرد که بر خشکی پرندگان و چرندگان و درندگان به وجود آیند و نباتات برویند و در آب ها نیز ماهیان جان بگیرند و سپس خدا از محلی از کره ی خاکی، گلی چسبناک و یا لجنی بویناک را برداشت و به آسمان برد و از این گل یا لجن، آدم را (انسان را) آفرید و روح خود را در بینی او دمید و علت این آفرینش یا خلقت این بود که می خواست برای زمین و دریاها فرمانروائی بگمارد.

این خلقت کائنات و بشر، شش روز بطول انجامید و چون خسته شده بود، روز هفتم به استراحت پرداخت (علت وجودی شش روز کار و یک روز تعطیلی). این خلاصه ای از افسانه ی آفرینش کائنات به نقل از تورات (سفر آفرینش) است که عین همین روایت را در بابیل (یا انجیل) و قرآن نیز می خوانیم با این تفاوت که در قرآن تاریخی معین برای این اقدام خدا مبنی بر خلقت کائنات قید نشده، اما از آنجائی که در چندین سوره و ده ها آیه از قرآن تأیید شده است که تورات را خدا بر موسی فرستاده، بنابراین باید قبول کنیم که مبنای خلقت کائنات و بنی بشر بنا به روایت تورات (حدود ۵۸ قرن پیش) مورد قبول قرآن نیز می باشد:

سوره ی آل عمران – آیه ۳:

این کتاب را که تصدیق کننده کتاب های پیش از آن است به حق بر تو نازل کردیم و قبل از آن تورات را و انجیل را.

با مروری در سوره های مختلف و آیاتی فراوان در قرآن، می خوانیم که خدا زمین و آسمان ها را و تمام موجودات زنده را آفرید و در زمین کوه هائی ساخت که ستون هائی برای نگاهداری آسمان باشند تا آسمان بر سر زمینیان فرود نیاید و علاوه بر این وجود کوه ها برای آن است که چون زمین بر سطح

آب ها پدیده آمده و ناپایدار است، به واسطه ی وجود این کوه ها لرزان نشود، و نباتات و پرندگان و چرندگان و همه ی موجودات زنده ی زمینی و آبی برای آن است که "آدم" به وسیله آنها تغذیه کرده و سیر شود و یا از آنها برای پوشاک خویش و یا سرپناه خود استفاده نماید و چهارپایان فقط به این دلیل به وجود آمده و حیات یافته اند که به خدمت سواری و حمل و نقل بارهای سنگین آدم در آیند و کائنات به آن عظمت (البته عظمت این کائنات بعدا توسط آدمیان معلوم گردید و در کتب الهی فقط هفت آسمان و یک ماه و یک خورشید و تعدادی ستارگان که قابل رؤیت اند وجود دارند) فقط برای این است که چراغ هائی باشند برای آدم و در خدمت او تا بتواند در سفر راه خویش را در خشکی و دریا بیابد و یا در شب های تاریک راه ها را گم نکند و یا این که حساب روز و ماه و سال و زمان حج خویش را داشته باشد.

با هم سیر و سفری می نمائیم در سوره ها و آیات قرآن:

سوره ی یونس:

۲ : پروردگار شما الله که آسمان و زمین را در شش روز آفرید....

سوره ی النازعات:

۲ : و سوگند به فرشتگانی که جان ها را به آسانی می گیرند...

۳ : سوگند به فرشتگانی که شناورند....

۲۷: آیا شما به خلقت سخت تر هستید یا این آسمانی که او بنا نهاد و

۲۹: سقف اش را بر افراشت و به پرداختش

۳۰: و زمین را بگسترده

۳۱: و آب ها را از آن خارج کرد و چراگاه ها را پدید کرد

۳۲: و کوه ها را استوار گردانید برای شما....

سوره ی هود:

۷ : او است که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید و به پرداخت و عرش او بر روی آب بود

سوره ی الفرقان:

۵۳ : او است که دو دریا را بهم آمیخت یکی شیرین و گوارا و دیگری شورابی سخت و گزنده و میان آن دو مانع و سدی استوار قرار داد...

سوره ی الرعد:

۲ و ۳ : الله همان خدائی است که آسمان ها را بی هیچ ستونی که آن را ببینید برافراشته و سپس به عرش پرداخت و آفتاب و ماه را که هریک زمانی معین در سیر هستند رام کرد... اوست که زمین را بگسترده و در آن کوه ها و رودها قرار داد و از هر میوه ای جفت جفت چدید آورد و شب و روز را در یکدیگر می پوشاند.

سوره ی الانبیا:

۳۰ تا ۳۳ : آیا کافران نمی دانند که آسمان و زمین بسته بودند. ما آنها را گشودیم و هر چیر زنده ای را از آب پدید آوردیم، چرا ایمان نمی آورید؟ و بر زمین کوه ها را بیافریدیم تا نلرزاندش و در آن راه های فراخ ساختیم باشد که راه خویش بیابید... و آسمان را سققی مصون از تعرض کردیم... او است کسی که شب و روز و آفتاب و ماه را که هریک در فلکی شناورند بیافرید...

سوره ی الحج:

۶۵ : آیا ندیده ای که خدا هرچه را روی زمین است مسخر شما کرده است و کشتی ها در دریا به فرمان او میروند و آسمان را نگه داشته که جز به فرمان او بر زمین نیفتد زیرا خدا را بر مردم رافت است.

سوره ی الانعام:

۹۷: او است خدائی که ستارگان را پدید آورد تا به آنها در تاریکی در دریا و خشکی راه خویش را بیابید

سوره ی البقره:

۱۸۹: از تو درباره ی هلال های ماه می پرسند. بگو برای آن است که مردم وقت کارهای خویش و زمان حج را بشناسند و...

سوره ی یونس:

۵: او است که خورشید را فروغ بخشیده و ماه را منور ساخته و برایش منازل معین کرده تا از شمار سال ها و حساب آگاه شوید...

سوره ی یس:

۳۷ تا ۴۰: شب نیز برایشان عبرتی دیگر است که روز را از آن بر می کشیم و همه در تاریکی فرو میروند و آفتاب به سوی چشمه ی قرارگاه خویش روان است و برای ماه منزل هائی مقدر کردیم تا همانند شاخه ی خشک خرما باریک شود. آفتاب را نسزد که به ماه رسد و شب را نسزد که به روز پیشی گیرد و همه در فلکی شناورند

سوره ی الزمر:

۵: آسمان ها و زمین را به حق بیافرید. شب را بر روز داخل می کند و روز را بر شب و آفتاب و ماه را رام گردانید تا هریک تا زمانی معین در حرکت باشند

سوره ق:

۳۸: ما آسمان ها و زمین و آنچه را که در میان آنها است در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی به ما نرسید

سوره ی الانبیا:

۶: آیا ما زمین را بستری مسطح نساختیم ...

۷ : و کوه ها را میخ هائی (ستون هائی..)

۱۲: و بر فراز سرتان هفت آسمان را استوار (بر ستون ها) بنا کردیم...

۱۳: و چراغی روشن بیافریدیم و

سوره ی الرحمن:

۵ : آفتاب و ماه به حسابی مقرر در حرکت اند

آنچه که بعنوان مثال و نمونه آوردم به ما این نکات غیر منطقی و بدون اتکاء بر علم را نشان می دهند و یا می آموزند که زمین گسترده و مسطح است و نه مدور و زمین برآب استوار و ثابت است (و نمی چرخد) و این خورشید و ماه هستند که به دور زمین می چرخند که این دو نیز هر یک زمانی و مدتی معین و در فلکی شناور در حرکت هستند و وقتی نوبت هر یک برسد، آن دیگری برای استراحت به درون چشمه ای فرو میرود و کوه ها چون ستون هائی و یا میخ هائی هستند در دل زمین که آسمان را نگهدارند که بر سر زمینیان فرود نیاید و این خود خدا است که آسمان را نگه داشته تا بر روی زمین نیفتد چون بر مردم رافت و مهربانی دارد و نقش دیگر کوه ها این است که با سنگینی شان از لرزیدن زمین بر صحنه ی آب ها جلوگیری نمایند و تمام اینها در شش روز توسط خدا آفریده شد تا بشر از آنها بهره ببرد و حساب ایام و حج و راه های رفت و آمدش در تاریکی و دریا را بدست آورد .

همان طوری که مفهوم و استنباط می شود، اینها هیچ کدام با حقایق علمی جور در نمی آید و قابل قبول نیست زیرا وقتی می گوید که خورشید و ماه هر یک زمانی مقرر در حرکت اند به این نکته علمی بر خورد می کنیم که حتا یک میلیونیم ثانیه توقف در کهکشان ها باعث برخورد میلیاردها سیاره و منظومه با یکدیگر و متلاشی شدن تمام جهان کائنات خواهد شد.

جالب این که چون نویسنده ی این داستان کودکانه و افسانه ای خود نیز به اغراق آمیز بودن این نکته که چنین خلقتی در شش روز کمی بعید می نماید پی برده، در جایی دیگر خواسته کمی از این اغراق بکاهد و شش روز را به هشت روز افزایش داده است:

سوره ی فصّلت:

۹ تا ۱۲ : بگو آیا به کسی که زمین را در **دو روز** آفریده کافر می شوید... بر روی زمین کوه ها را پدید آورد و زمین را در **چهار روز** پرداخت و روزی همه ی سائلان را معین کرد. سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود و سپس به آسمان و زمین گفت خواه یا ناخواه بیائید، گفتند ما فرمان برداریم، آنگاه هفت آسمان را در **دو روز** پدید آورد و هر آسمانی را کارش را به آن وحی کرد و **آسمان فرودین** را به چراغ هائی بیاراست

بنابراین متوجه می شوید که این بار و در این سوره و آیات یاد شده، کائنات بجای شش روز در **هشت روز** خلقت گردیده (**دو روز** زمین و سپس **چهار روز** پرداختن زمین به موجودات و نباتات و غیره، و سپس **دو روز** نیز پرداختن به کارهای هفت آسمان و غیره..) که همانگونه که در این سوره و آیه ۱۲ آن و یا بسیاری از دیگر آیات و سوره ها بر می خوریم، به این نکته تاکید شده که فقط در **آسمان فرودین** یعنی اولین آسمان از هفت آسمان احادیث مذهبی؛ که سقفی مصون و محفوظ بر زمین است، چراغ هائی بر افراخته شده (ماه و خورشید و ستارگان) فقط به این منظور که برای ابوالبشر چراغ هائی برای روشنائی و راهنمائی راه های خشکی و آبی و نیز تقویمی برای حساب ایام و زمان حج باشند.

در صفحات قبلی اشاره کردم که در قرآن بر خلاف تورات تاریخی برای آغاز این خلقت در نظر گرفته نشده و شاید دلیل اش این است که نویسنده و یا

نویسندگان تورات کم دانش تر از آن بودند که درک کنند با توجه به چندین هزار سال تمدن و فرهنگ و تاریخ و افسانه های اساطیری قبل از پیدایش قوم بنی اسرائیل (و در نهایت پیدایش کتابی بنام تورات) تعیین تاریخی برای آغاز خلقت کائنات بر مبنای تاریخ پیدایش تورات، بعدها مورد اعتراض دیگران و باعث تفریح و خنده ی خواننده و شنونده تورات در نسل های بعدی خواهد شد. در قرآن شاید به همین دلایل از ذکر تاریخی برای مبنای خلقت و روز نخست آفرینش خودداری شده اما روزی را که روز انتهائی کائنات و به عبارت بهتر "آخرالزمان" است به وضوح می خوانیم:

سوره ی المعارج:

۴ تا ۷: در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است فرشتگان و روح به آنجا فرا روند. ایشان آن روز را دور می بینند. و ما بسیار نزدیک اش می بینیم...

همانگونه که گفته و نوشته ی تورات راجع به تاریخ آفرینش کائنات حدود شش هزار سال قبل با شواهد علمی و آزمایشات و کاوش ها و برآوردهای دانش امروزی کودکانه و غیر قابل قبول به نظر میرسد، روزی هم که به عنوان تاریخ پایان جهان در قرآن قید گردیده با مطالعات و قرائن و پرداخته های علمی و دانش ناهمگون می نماید زیرا دانشمندان و صدها مرکز علمی و فرهنگی و پژوهشی ثابت می کنند و نشان میدهند که اگر چه گهگاهی برخوردهائی از سیارات و منظومه های در کهکشان های بسیار دور از زمین توسط رصدخانه ها و به کمک تلسکوپ های الکترونیکی و بسیار مدرن ثبت و مشاهده می گردد، اما هریک از این برخوردها و یا متلاشی شدن های سیاره و یا منظومه ای، منجر به وجود آمدن میلیون ها سیاره ی جدید می گردد و این به معنای تولدی جدید در کائنات است و اصولاً فرضیه ای با این معنا که پس از مدتی ۴۵ تا ۵۰ قرن آینده کائنات زیر و رو خواهد شد غیر قابل قبول می باشد

زیرا این کائنات هم اکنون بیش از ده میلیارد سال عمر دارد و شاید میلیاردها سال دیگر تداوم یابد.

خواه آسمان و زمین و کائنات در شش روز آفریده شده باشند و خواه در هشت روز، خواه این قصه ها حقیقی باشند یا افسانه هائی کودکانه، آنچه که در ده ها سوره و صد ها آیه ی قرآن و یا پیش از آن در تورات به وضوح می توان خواند و درک کرد این مطلب است که خدا از همان لحظه ای که اراده اش بر خلقت چنین کائنات عظیمی تعلق گرفت، منظور نهائی و اصلی اش این بوده که آن را در خدمت شاهکار آفرینش خویش یعنی آدم (انسان) قرار دهد و نهایتاً این که منظور اصلی اش جای دادن آدم یا انسان بر زمین برای سروری بر این کره بوده، اما در فصول آینده خواهیم دید که همین خدائی که چنین زحمت سنگینی را برای چنین منظور خاصی بر خود هموار کرد، همین شاهکار آفرینش خویش را به جرم خوردن سیبی مورد غضب قرار داده و در واقع ضمن راندن او از باغ عدن (باغی که بنا به اشاره کتب آسمانی قسمتی از بهشت آسمانی بوده که خدا برای اقامت آدم در کره خاکی، بر زمین احداث کرد)، او را محکوم به فلاکت و گرفتاری و رنج و عذاب بر کره خاکی نمود (مجازات غیر قابل تصور و بسیار غضب آلود از سوی خدا نسبت به نخستین بشری که آفریده است).

درباره ی این مجازات و غضب خدا نسبت به آدم در تورات، کتاب پیدایش چنین می خوانیم (خلاصه ای از: "سفر پیدایش ۳- آیات ۱۶ تا ۱۹")

خدا به همسر آدم (حوا) که او را از دنده ی چپ آدم به وجود آورده بود گفت: زیرا که نافرمانی کردی تو را قرین با رنج و اندوه کنم چنان که با زجری بسیار فرزندان را خواهی زائید و شویت تا ابدالدهر بر تو سروری و فرمانروائی خواهد داشت. و به آدم گفت: چون به خواسته ی زنت تن در دادی

شما دو تن را به زمین می فرستم، زمینی که به سبب این گول خوردن تو ملعون و نفرین شده است و شما دو تن ایام عمرتان را رنج خواهید برد و نان خویش را با زحمت و مرارت بدست خواهید آورد تا زمانی که به خاک باز گردید، همان خاکی که از آن هستید....

عین همین مطالب را در جای جای قرآن، و برای مثال در سوره ی بقره آیات ۳۵ و ۳۶ چنین می خوانیم:

.... و گفتیم ای آدم خود و زنت در بهشت جای گیرید و هرچه خواهید از ثمرات آن به خوشی بخورید. و به این درخت نزدیک نشوید که به زمره ی ستم کاران در خواهید آمد. پس شیطان آن دو را به خطا واداشت و از بهشتی که در آن بودند به بیرون رانده شدند و گفتیم پائین روید از این پس برخی دشمن برخی دیگر شوید و قرارگاه شما تا روز قیامت در زمین باشد.

در مورد این تصمیم و اراده خدا مبنی بر خشمناک شدن بر آدم و حوا و اخراج آنان از باغ عدن (بهشت زمینی) یا بهشت آسمانی، در فصول بعدی آثار و شواهد بیشتری ارائه خواهم داد اما قبل از آن می خواهم به یکی دیگر از افسانه های مغایر با واقعیات علمی بپردازم.

در طول تاریخ ادیان و کتب و احادیث و روایات معتبری که در اینباره گفته و نوشته شده (البته ۹۰٪ این روایات و کتب، در احادیث نوشته شده از سوی مسلمانان و اسلام شناسان تدوین گشته است) می خوانیم که خدا پس از خشم بر آفریده اش و تبعید او بر زمین، برای هدایت او به راه راست تعداد ۱۲۴۰۰۰ پیامبر تعیین نمود که از سوی او انسان ها را هدایت و ارشاد نمایند. مسئله ی بغرنج و پیچیده در این موضوع، مغایرت این رقم یکصد و بیست و چهار هزار، با تاریخ و خلقت و پیدایش کائنات مطابق همین روایات است.

قبلا خواندیم و شرح دادم که مطابق نوشتار تورات (که در قرآن نیز این کتاب یعنی تورات مورد تأیید قرار گرفته) کائنات حدود شش هزار سال قبل به وجود آمده است. اگر ما تعداد پیامبرانی را که از سوی خدا برای ارشاد بشر مبعوث شدند بدون رعایت سال های عمر هریک از آنان در نظر بگیریم (که بنا به روایت تورات و قرآن برخی از این پیامبران چون خضر و نوح هریک چند صد سال عمر کردند و یا نخستین بشر "آدم" بیش از ۹۰۰ سال زیست) و فرض را بر این قرار دهیم که هر کدام از این پیامبران به فاصله ی یک سال بعد از دیگری به رسالت رسیدند، باید بپذیریم که لااقل ۱۲۴۰۰۰ سال از عمر کائنات می گذرد.

اگر بخواهیم کمی منطقی تر با این قضیه روبرو شویم و فاصله ی زمانی ظهور و یا مبعوث شدن هریک از این پیامبران را فقط ۱۰ سال فرض کنیم، این رقم به 1,240,000 سال افزایش خواهد یافت و اگر بخواهیم بر ارقام واقعی و معقول مانند سن هریک از پیامبران و فاصله های به رسالت منصوب شدن هریک از آنان به دنبال دیگری توجه کنیم به ارقامی بسیار نجومی دست خواهیم یافت زیرا برای مثال، فقط فاصله مبعوث شدن محمد و عیسی مسیح ۶۲۱ سال بوده است و خوب می دانیم که در این فاصله ۶۲۱ ساله پیامبر دیگری ادعای رسالت از سوی خدا را نداشته که البته باید مانی و مکتب او "مانوی" را از این محاسبه مستثنی کنیم چون از جانب هیچ یک از معتقدین دو دین اسلام و مسیحیت تأیید نشده است و نیز در قرآن می خوانیم که محمد آخرین پیامبر است و قبل از او عیسی مسیح از جانب خدا به رسالت رسیده بود. به این ترتیب است که اگر فاصله های واقعی در ابعاد منطقی و قابل قبول به حساب درآید مشاهده خواهیم کرد که افسانه ی آفرینش هستی، در حدود فقط شش هزار سال قبل نه تنها معقول و منطقی نیست بلکه خیال پردازی در حد قصه های کتاب هزار و یکشب است در حالی که برای معتقدین ادیان توحیدی،

همین افسانه یکی از بزرگترین اعتقادات شان محسوب می گردد و تا یک قرن و اندی قبل در اروپا و در حال حاضر در کشورهایی چون میهن خودمان، کسانی را که در این افسانه و روایت تردید و ابهامی نشان می دادند و یا می دهند، با بیرحمی می کشتند و یا می کشند.

یکی دیگر از نکات قابل بحث و تعمق در زمینه ی پیامبران و ماموریت ارشادی آنان این نکته است که اکثریت قریب به اتفاق این 124,000 نفر از منطقه ی محدودی مانند بین النهرین و جزیره العرب و در بین اقوام نیمه وحشی "سامی" (اجداد و نیاکان اعراب و فلسطینی ها) و یا قوم و قبیله اسرائیلی ها ادعای رسالت کردند، در حالی که چه در گذشته های دور اقوامی بسیار متمدنی تر و پرجمعیت تر چون سومری ها و بابلیان و فنیقی ها در همین حوالی وجود داشتند و یا قرن ها پس از آن امپراطوری هائی چون چین و یونان و روم و ایران و بیزانس در دنیای کهن می زیستند و جز ایرانیان که پیامبرانی چون زرتشت و مانی را به جهان معرفی کردند، در میان بقیه ی این اقوام و امپراطوری های بزرگ و پرجمعیت، هیچگاه پیامبری ظهور نکرد و کسی ادعای رسالت ننمود.

همچنین است که در اقوام و تمدن هائی بسی دیرپا تر و قدیمی تر از چین و یونان و ایران و روم و غیره، و یا حتا کهن تر از اقوامی چون بابلیان و سومری ها و فنیقی ها، در تمدن هائی به نام "آزتک" ها و یا "اینکا" ها و یا "مایا" ها در آمریکای جنوبی (مناطق چون مکزیک و پرو و غیره) نیز هیچ نشانه و اثری از رسالت و پیامبری بدست نیامده است.

کاوش های باستان شناسان در چهار سوی کره ی خاکی حاکی از آن است که فسیل ها و سنگواره های بیشماری از انواع انسان ها و یا تمدن های پیشرفته و یا عقب افتاده و بدوی، از دل غارها و زیر خاک ها و سنگ ها بیرون آورده شده و در موزه های مختلف جهان قابل تماشا و بررسی های علمی می باشد و

اینها نشان می دهند که بر خلاف آنچه که مفسرین و مبلغین و نویسندگان تاریخ ادیان و یا سازندگان مذاهب برای "رد" این مشکل (یعنی سؤال در این مورد که چرا چنین رقم عظیمی رسول در محدوده ای کوچک از جهان ظهور کردند) اظهار کرده و می گویند که در دنیای کهن اکثریت قریب به اتفاق بنی بشر در همین منطقه میزیسته و این نشانه عدل خدا است که این همه پیامبر در این منطقه مامور ساخته تا بندگان را ارشاد نماید، این گفته ها و نوشته ها مانند سایر ادعاهای این گروه، دروغ هائی بیش نیستند و پایه و اساس عقلی و علمی و تاریخی ندارند زیرا در مناطقی به فاصله ی هزاران کیلومتر دورتر از مصر و بین النهرین و فلسطین و اسرائیل نیز موجودات و انسان هائی میزیستند که اگر خدا واقعا هدف اش ارشاد و راهنمایی بندگان بوده، می بایستی برای مثال چند تنی پیامبر از این مناطق به رسالت برگزیند تا آنان نیز هدایت گردند.

بررسی ها، آزمایشات، مطالعات و تحقیقات هزاران جامعه شناس، روان شناس روانکاو، و متفکر و متخصص مسایل عاطفی و اجتماعی، نشان دهنده ی این واقعیت است که انسان از هزاران سال پیش پیوسته به جستجو و در انتظار مبدأ و منشاء و قدرت برتری بوده که به آن متوسل گردیده و ناتوانی های فکری و ذاتی خویش برای عدم شناخت خود و دنیای اطرافش را به او نسبت داده و از او کمک و همراهی بجوید و همین نیاز پیوسته در طول ادوار و اعصار و قرون، آدمی را وادار ساخته به مبدأ و نیروی برتری به نام "خدا" و یا اجسام و اشکالی خدای گونه متوسل گردد و او را یا آن را پرستش نماید.

علت وجودی چنین نیازی معلول دو عامل ذاتی و عاطفی بشر است. عامل ذاتی که متأثر از فکر و درایت آدمی است به او نهیب میزند که انسان و جهان پیرامونش باید خالق داشته باشد. عقل و ادراک حکم می کند که چنین تشکیلات پیچیده و سردرگمی نمی تواند بدون خالق و صانع و فقط بر اثر فعل و انفعالات فیزیکی شکل گرفته باشد. از سوئی دیگر عامل عاطفی که یکی از

قوی ترین عوامل طبیعی و ذاتی هر انسانی است، وادارش می نماید که همیشه بهانه ای برای عشق ورزیدن، محبت کردن، محبت دیدن، و یا حتا ترسیدن را در تاریک ترین و مخفی ترین زوایای فکر و جسم روحش بپروراند و به آن میدانی برای وسعت عمل دهد و وقتی این دو عامل در انسان های ادوار گذشته، که از امکانات و معلومات و دانستنی های کمتری نسبت به انسان امروزی برخوردار بودند، تأثیری روحی و روانی عمیق می نهاد؛ هر از گاهی به عنوان پاسخی به سؤالات پیچیده بدون جواب خویش دست به ابداء و خلق خدای و یا خدای گونه ای میزد که آن را پرستش نموده و به صورتی مجازی آلام و دردها و خواست های قلبی و روحی خویش را تسکین داده و با او درمیان نهد. قبلا اشاره کردم که انسان پیوسته نیاز به هدفی برای تلاش هایش دارد و اگر هدف صحیح و شریفی به او ندهند ناگزیر هدف گمراه کننده را چشم بسته پذیرا خواهد شد.

از سوئی دیگر، در کنار این انسان ناآگاه و مشتاق آگاهی، انسان هائی برتر و یا بقول زرتشت "ابر انسان" هائی نیز در تمام ادوار تاریخ و قرون و اعصار میزیستند که افکاری روشن تر و قدرت درک بیشتری داشتند و می توانستند به این نیاز طبیعی مردمان زمان خویش پاسخی مثبت دهند.

با این گونه افراد در جای جای تاریخ بشریت روبرو می شویم. گاه در هیئت شاعران و حماسه سرایان و نویسندگانی چون "هومر" یا "فردوسی" که نیازهای روحی و عقیدتی اقشار جامعه شان را بصورت حماسه های اساطیری و قهرمانی به خلق خویش هدیه نمودند و گاه امثال "زکریای رازی" ها و یا "ابن سینا" ها که در جامه ی علم و معرفت سعی در همیاری به انسان ها کردند و یا در قرون و اعصار جدید کسانی همچون "داروین" ها، "نیچه" ها، "فروید" ها، "اینشتاین" ها، و غیره که اندیشه های برتر و قدرت فکری و روحی و عقیدتی بی نظیر خویش را در راه پیشرفت علم و معرفت و شناسائی بشر و

بشریت به کار بردند. این گروه هرچه کردند و هرچه گفتند و نوشتند به صورتی شریف و صحیح در راه کمک به انسان نیازمند آگاهی و شکوفائی بشریت بود، و در کنار این ابر انسان های شریف، نیز شاهد فراعنه مصر هستیم که خود را خدای خالق هستی و کائنات قلمداد کردند و یا امثال آتیلا ها و چنگیز ها و هیتلر ها و خمینی ها، که اگر چه خدای گونه بودن خویش را مستقیماً بر زبان جاری نداشتند، اما آنچه که کردند و انجام دادند، نشان دهنده این واقعیت تلخ است که خواستند با استیلا بر اسنان ها خود را در جای خالق و مالک و تصمیم گیرنده بنی بشر قلمداد نمایند.

کاوش های باستان شناسان و بدست آوردن و مطالعه و بررسی هزاران لوح و کتیبه و نوشتار حروفی و یا تصویری از قرون و اعصار قدیمی، نشان دهنده ی این واقعیت است که از چندین هزار سال پیش اقوام مختلف در افسانه ها و روایات عامیانه خویش خدایان بیشمار را خلق کرده و در راه آن خدایان جنگیده و برای او قربانی ها داده و از او قهرمانان ملی ساخته و پرستش اش نموده اند.

این خدای گونه های اساطیری گاه در هیبت "مردوخ" برای بابلیان، گاه در هیبت "بعل" برای فنیقی ها، گاه به نام "ژوپتر" و یا بصورت مجموعه ای از خدایان مختلف با نام ها و عناوین گوناگون که در راس آنان خدائی قدرتمندتر به نام "ژئوس" قرار گرفته بود برای یونانیان، گاه در هیبت "ایندیرا" یا "شیوا" برای هندیان، زمانی با نام "رع" یا "آمون" برای مصریان، و در ازمنه نزدیک تر در قالب "بودا" برای چینی ها و گروهی از هندوان و زمانی نیز به صورت مجموعه ای از بت های ریز و درشت در بت خانه های اعراب، در جای جای و ورق به ورق تاریخ ایام کهن مشاهده می شوند که هر یک افسانه و اسطوره خاص خویش داشتند که بعد ها همین خدایان اساطیری و یا بت های ساخته و پرداخته ی دست بشر و داستان های مربوط به زندگی و اعمال و رفتار و

کارهایشان، پایه و اساس نوشتار کتاب های پیامبران (یا بقول محمد وحی آیات الهی از آسمان) درباره ی ادیان آسمانی گردید.

گاه این افسانه ها و سرگذشت ها با تغییراتی نه چندان عمیق و زمانی حتا به همان صورت اسطوره ای و افسانه ای خویش و فقط با تغییر نام قهرمان افسانه اسطوره ای به عنوان آیات و سوره های کتاب های آسمانی بر امتی که قرار بود ادیان جدید را بپذیرند ارائه گردید.

برای مثال بر خلاف آنچه که عامه ی مسلمین تصور می کنند که "الله" نام خدای واحد دین "محمد" است، توضیح این نکته ضروری است که از چند قرن پیش از ظهور محمد و ابداع دین اسلام، یکی از مهم ترین بت خانه های اعراب "خانه کعبه" فعلی بوده که در آن صدها بت کوچک و بزرگ نگاه داری میشد که یکی از اعظم ترین این بت ها، بتی بود با نام "الله" و به همین دلیل است که از چند قرن قبل از پیدایش اسلام، نام هائی چون "ذبیح الله" و یا "فصیح الله" و یا "عبدالله" (نام پدر محمد) در بین اعراب رایج و متداول بوده و سرپرستی و پرده داری و بهره وری از این بت خانه ی اعظم (خانه کعبه فعلی) با خانواده "قریش" بود یعنی خاندانی که "محمد ابن عبدالله" از همان خاندان است.

من در این قسمت از نوشته ام به یکی از افسانه های اسطوره ای که به صورت یکی از مهم ترین ارکان "تورات" قلمداد گردیده اشاره نموده و آن را با چند نمونه ی اسطوره ای از قصه های بسیار قدیمی تر از زمان ظهور دین یهودیت و نزول یا نوشته شدن کتابی بنام "تورات" و پیامبری با نام "موسی" مقایسه و بررسی کرده و اشارات و بررسی بیشتر در این زمینه را به بخش بعدی کتاب موکول می نمایم.

همان گونه که می دانیم شاه فصل و بیت الغزل "تورات" مبحث راجع به "موسی" و سرگذشت او می باشد. این سرگذشت که بعدا در بابیل و قرآن نیز تائید گردیده، چنین است که او زمانی از مادر متولد شد که فرعونى که

فرمانروای زمانه بود، به دلیل خواب آشفته ای که دیده و تعبیرش آن بود که نوزادی طومار حکومت و زندگی او را درهم خواهد پیچید، دستور داد که تمامی نوزادان ذکوری را که در برهه ای مشخص از آن دوره متولد شده بودند نابود سازند و مادر موسی برای نجات جان نوزادش او را در سبیدی به آب نیل می سپارد با این امید که شاید زندگیش توسط کسی نجات یابد و این سبد به دست دختر فرعون میرسد و الا آخر.....

با نگاهی به افسانه های اقوام و ملل قدیمی تر و دورتر از زمان تورات و فراغنه به راحتی می توان این سرگذشت را یافت و خواند. برای مثال در اسناد سانسکریت، افسانه های حماسی و اسطوره ای هندیان "مهابهارتا" که قدمتی بیش از پنج هزار سال دارد می خوانیم که: "کونتی" دختری از نسل آدمیان که هنوز ازدواج نکرده، با خدای آفتاب روابطی پنهانی دارد که در نتیجه از او حامله شده و پسری به دنیا می آورد که مانند خود آفتاب تابان و زیبا است. اما چون "کونتی" از رسوائی نزد مردم و خانواده اش بیمناک و شرمگین بوده، بچه را در سبیدی گذاشته و در آب رودخانه ای رها می سازد. مرد ثروتمندی از ناحیه ی "سوتا" بنام "ادهی رانا" سبد را از آب گرفته و کودک را نجات می دهد و تحت تاثیر زیبایی فوق العاده کودک تصمیم می گیرد او را نگهداری و بزرگ نماید. بعد ها که "ادهی رانا" در سرزمین اش به پادشاهی میرسد همین فرزند خوانده ی از آب برگرفته، بر او شورش کرده و قدرت را به دست می گیرد و الا آخر.....

اصل سرگذشت بسیار طولانی و مربوط به دوره ای حداقل ۹ تا ۱۱ قرن پیش از پیدایش دینی با نام یهودیت و کتابی با نام تورات می باشد که من بعلت طولانی بودن قصه، فقط گوشه و خلاصه ای از آن را در اینجا نوشتم.

افسانه دیگری که از کتیبه های باستان شناسی در مناطق "بابلان" کشف گردیده، حکایتی است راجع به "سارگن" پادشاه "آکد" که قرن ها پیش از دوران فرعونیان و یا پیدایش تورات میزیسته و این سرگذشت بر سنگ ها و لوح های گلی یافته شده از دوران "آکدی" ها نقش بسته . این سرگذشت حکایت می کند که:

مادر "سارگن" که یکی از روسپیان مقدس معبد "ایشار" است حامله شده و در نهان فرزندش را میزاید اما چون طبق سنت معبد، او حق داشتن بچه ای ندارد و باید تا پایان عمرش به وظیفه ی مقدس اش ادامه داده و در خدمت الهه ی "ایشار" باقی بماند، از ترس آن که کودکش را بکشند او را درون سببی قیراندود قرار داده و به رود فرات می سپارد. این سبد به دست مردی زحمت کش به نام "آکی" میرسد که کودک را به فرزندی قبول کرده و بزرگ می کند. در این کتیبه ها پس از شرح ماجرای زندگی این کودک یافته شده از آب فرات، در نهایت شرح داده شده است که الهه ی "ایشار" که از نخستین روز از ماجرای این کودک که "سارگن" نامیده شده بود با خبر بوده، در نهایت او را که مردی زیبا و برومند شده است مورد لطف و مرحمت خویش قرار داده و به پادشاهی "آکد" می رساند.

این تنها سرگذشت زندگی شخصیتی با نام موسی نیست که در کتاب های آسمانی و یا دینی از افسانه های قدیمی برگرفته شده. در بسیاری از موارد و مراحل ده ها ماجرای اسطوره ای و افسانه های قدیمی را که در بسیاری از اقوام قدیمی و تاریخی سینه به سینه و نسل به نسل روایت می شده، می توان در کتب و نوشته های ادیان یافت که بعنوان شرح زندگی و یا کارهای انجام شده توسط پیامبری که کتاب را به بنی بشر معرفی کرده است می توانیم بخوانیم.

نکته ی اصلی این است که انسان های هوشمندی که به فکر ابداع و ارائه ی مکتب های جدیدی با نام دین الهی افتادند، ضمن استفاده از همان داستان ها، قصه های افسانه ای، و یا خدایان اساطیری که برای عامه ی مردم قابل اعتماد و قبول بودند، به این نکته نیز توجه داشتند که هستند بسیار کسانی که چون خود آنان بر حقایق خدائی اسطوره ای یا بتی ساخته ی دست بشر ایمان و اعتقادی راسخ نخواهند داشت، بنابراین لازم دیدند که همان الگو و افسانه را این بار در قالب خدائی نادیده اما بسیار قدرتمندتر به امت شان ارائه دهند که بزرگترین ^۱حسن این خدای نادیده این است که نه چون بتی ساخته ی دست بشر، در جنگ قومی و قبیله ای قابل دزدیدن و یا شکستن است و نه چون خدایان اساطیری در نبردهای حماسی زخمی شده و می میرند.

خدای یکتائی که اینها ارائه دادند در درجه ی اول قابل دیدن نیست و می باید از طریق معرفت و اندیشه و ادراک او را پذیرفته و از طریق گفته های پیامبرش او را شناخت و وقتی شناخته و مورد قبول واقع گشت، بنده ی او باید از او بترسد چون خدائی بسیار قدرتمند و مهم تر از آن؛ ازلی و ابدی است. او زوال ناپذیر است، نه می میمرد و نه می توان او را از جایگاه اش سرنگون نمود و نه می توان در جنگ های قومی و قبیله ای او را به غارت گرفته و به بت خانه ای دیگر انتقالش داد.

این نشانگر آن است که "ابر انسان" های جدید که در قالب پیامبر و یا رسول به فکر برتری و سروری جوئی بر امت های خویش افتادند، عالم تر از سلف خویش بودند که خدایان و یا بت های قابل سرنگونی می ساختند.

اینان راه هیچ تعرضی را به حریم قدرت نمائی خویش برای پیروان ادیان خویش باز ننهادند، بلکه برعکس، خود به حریم قصص و افسانه های امت خویش دستبرد زدند، اما این تعرض و دست اندازی به حریم افسانه ها و تبدیل قصه ها و قهرمانان اسطوره ای به شخصیت های حقیقی و قوانینی ثابت و

ابدی و قرار دادن خدائی قهار و قدرتمند و غیر قابل تغییر بجای بت ها و خدایان اساطیری، نمی توانست و نتوانست به راحتی جای گیر شود زیرا از قرن های متمادی مورد اعتراض و خشم اندیشمندان و روشنفکرانی قرار گرفت که نمی خواستند و نمی توانستند بپذیرند که یک افسانه فرح انگیز که در اکثر مواقع باعث ایجاد غرور ملی و قومی و قبیله ای می گردید، با تبدیل شدن به احکام و قوانین دینی و خدائی عاری از هرگونه تعصب ملی و غرور ملی و قومی و قبیله ای، مورد تاراجی غیر منطقی و ناعادلانه قرار گیرد و افراد بشر را در تار و پود وحشتناک قوانینی خشک و بی رحمانه و غیر قابل تغییر و تعرض گرفتار سازد.

در افسانه ها، خدایان و عوامل این خدایان به مقتضای زمانه و بنا بر سلیقه و غرور ملی اقوام و ملل مختلف می توانستند تغییر شکل هائی منطقی داده و در مجموع متعادل و قابل درک گردند و یا بت های گوناگون ساخته ی دست بشر می توانستند تغییر شکل و فرم داده و مورد ستایش و قبول سایر اقوام قرار گیرند اما خدای واحد دین آوران از هیچ یک از این شرایط برخوردار نبوده و نیست زیرا شرط نخست رسولان و داعیان جدید نادیده بودن این خدا است. ابر انسان های جدید در ادیان خویش بر این نکته اصرار ورزیده اند که خدای واحد ازلی و ابدی است بنابراین هر حکمی هم که از سوی او به عناوین مختلف (به صورت وحی و یا نوشته و کتاب) به دست رسولش رسیده و یا بر او وحی گردیده، مقررات ازلی و ابدی و زوال ناپذیر است و هر کسی که معترض این قوانین و احکام گردد در حکم زندیق و کافر است و کشتن او نه تنها واجب بلکه وظیفه ای دینی و خدائی است.

این نکات دقیقا همان نکاتی بودند و هستند که مورد اعتراض دگراندیشان قرار گرفتند و می گیرند چرا که؛ قوانینی که چند ده قرن پیش از این، به ضرورت آن زمان و دوران بدعت نهاده شده، نباید و نمی تواند تا ابدالدهر دائمی و

تغییرناپذیر باقی بماند زیرا که هر قانون و بدعتی بنا به شرایط زمانه و قوم و قبیله ای قابل تغییر و تفسیر و رشد و توسعه باید باشد وگرنه انسان پیوسته در یک مقطع زمانی و مکانی درجای زده و از پیشرفت به سوی آینده ای روشن و جامعه ای مدنی و متعالی محروم خواهد ماند.

از جمله ی این معترضین در میهن ما "زکریای رازی" و یا "حافظ" و یا "خیام" را می توان نام برد. بخصوص "رازی" این پزشک و دانشمند و فیلسوف عالیقدر جهان و بشریت، زمانی دست به افشاگری و اعتراض زد که اسلام در اوج قدرت و شوکت خویش بود و از آسیا تا اروپا و آفریقا را زیر سایه ی خویش داشت اما او با شهادتی فوق العاده در کتب فلسفی خویش حقانیت و درستی رسالت پیامبران را زیر سؤال برد و با بی پروائی فریاد برآورد که خدای راستینی که می تواند خالق کائنات باشد نمی تواند و نباید خدائی باشد که این رسولان در کتاب هایشان به بشر معرفی کرده اند.

"رازی" این نکته را مطرح ساخت که در این کتاب ها چنان ضد و نقیض های آشکاری به چشم می خورد و یا رفتار و کردار این پیامبران هزار چهره؛ چنان مغایر با شئون یک فرستاده ی حقیقی از سوی خدائی حقیقی و عادل و قادر است که قبول این ادیان از سوی ابلهان و کودکان نیز غیر ممکن می نماید چه رسد به انسان های عاقل و اندیشمند، بنابراین یا اینان که خود را رسولان خدائی نادیده معرفی می نمایند شاید و دروغ پرداز هستند و یا آن خدائی که آنان را فرستاده و یا اینها ادعای رسالت از جانب او را دارند، خدائی شاید و دروغگو و فریبکار است که قصدی بجز گمراهی مخلوق خویش ندارد.

در طول قرون پس از دوره ی "رازی"، همین گونه نظریات و اعتقادات و اعتراضات در شکل های گوناگون و با کاوش های عمیق تر در سه کتاب دینی منصوب به خدا (تورات و بائبل و قرآن)، و آوردن صدها دلیل روشن از درون نوشته های این کتب و نیز آیات ضد و نقیض این کتاب ها مطرح گردید که در

فاصله ی قرن ۱۳ تا ۱۶ میلادی از اندیشمندانی چون "بوریدان" و "هگل" و "کانت" و "روسو" می توان نام برد و در فاصله ی قرون بعد از آن تا قرن حاضر، به کسانی چون "رولان" و "مترلینگ" و "اسپینوزا" و "برتراند راسل" و "اینشتاین" بر می خوریم که جملگی این فیلسوفان و بزرگان علم و دانش که حتا برخی از آنان چون "بوریدان" خود از مقامات روحانی و کلیسا بودند، با اشارات صریح و منطقی و علمی به نوشته های کتب آسمانی و ضد و نقیض ها و یا حتا دروغ های آشکار و غیر قابل انکار برخی از نوشته ها و آیات که با هیچ معیار و منطق علمی و عقلی قابل تطبیق نیست (مانند بسیاری از ضد و نقیض های آیات قرآن و مطالب این کتاب مثلا آسمانی)، و نیز با اشاره به این نکته که مطلبی واحد در کتابی به صورتی و در کتابی دیگر به صورتی دیگر آورده شده، همان نظریه ی "رازی" را تائید کردند که یا رسولان شاید و دروغگو هستند و یا خدای معرفی شده از سوی آنان خدائی مفسده جو می باشد.

یکی از جنجالی ترین نظریات راجع به غیرمنطقی بودن فلسفه و مسئله ای به نام دین و خدا و رسولانش، از سوی "اریک فون دنیکن" محقق و پژوهشگر دهه ی شصت قرن حاضر مطرح گردیده است. او در کتاب معرف اش با نام "ارابه خدایان" ضمن شرح و تفسیر مسافرت های طولانی اش از یک سوی کره ی ارض به سوئی دیگر و گشت و گذاری علمی و فلسفی در مناطقی چون پرو و مکزیک در آمریکای جنوبی، و یا ایران و سوریه و عراق و اسرائیل در خاورمیانه، و مصر در آفریقا؛ و چین و هندوستان در خاور دور، و یا ترکیه و یونان و ایتالیا در اروپا، با ارائه صدها شاهد و مدرک قرین به یقین و غیرقابل تردید اظهار می دارد که آنچه که در تمامی این مناطق از طریق کاوش های باستان شناسان به دست آمده و مورد آزمایش و بررسی قرار گرفته، تمامی آثار و کتیبه ها و لوحه ها و سنگ نبشته های خطی و تصویری موجود و غیره،

نشانگر این واقعیت است که چندین هزار سال پیش موجوداتی از کراتی دیگر با سفینه هائی فضائی پای بر کره ی خاکی ما نهادند و چون مشاهده این موجودات پیشرفته و متفکر که چه بسا از انسان متفکر و پیشرفته امروز نیز برتر و دانشمندتر بودند، برای انسان های بدوی چند هزار سال پیش حیرت انگیز و رعب آور بوده، انسانی که در فکر و روح و ضمیر ناخود آگاه خویش پیوسته در جستجوی عاملی و یا قدرتی برتر برای ستایش و پرستش می باشد، این موجودات را همان غایت مطلوب و خدای خویش پنداشته و در ده ها هزار لوح و کتیبه ی تصویری و ترسیمی، این خدایان را تصویر و ترسیم و منقش کرده است و از سوئی دیگر همین موجودات فضائی برتر در هر گشت و گذار خویش از مبدا خود بر کره ی زمین، افراد کمی متفکرتر و انیشمندتر از سایر اهالی بومی و عامی را یافته و ضمن آموختن قسمتی از علم و دانش والای خویش به این افراد برتر، آنان را نمایندگان خویش بر روی زمین معین کردند و به آنان راه و رسم استیلاگری و برتری جوئی بر اقشار ناآگاه و نادان را آموختند و از آنها خواستند که نسل کره ی خاکی را قدم به قدم بسوی روشن بینی و روشن فکری هدایت کنند و به اصطلاح دست به اصلاح نژاد بشر از انسان بدوی به انسان متفکر و اندیشمند بزنند و در همین کش و قوس ها و به دلیل همین فعل و انفعالات بوده که هربار این موجودات فضائی به کره ی خاکی ما باز می گشتند تا اثرات تبلیغات قبلی را بررسی نمایند، چنانچه قومی را همچنان در جهالت و بدویت می دیدند؛ دست به کشتارهای منطقی بر اساس نظریات و خواسته های خودشان میزدند تا نسل غیر قابل ترقی را معدوم ساخته و زمین را برای نسل های قابل ارشاد و هدایت تعمیم و گسترش دهند.

"اریک فون دنیکن" در کنار صدها دلیل علمی و منطقی که برای این ادعای خویش در کتاب "ارابه خدایان" آورده، چند نمونه عینی را نیز ارائه داده است که از آن جمله این قسمت از کتابش می باشد:

"در مورد کاوش های باستان شناسان در فرهنگ و تمدن و دانش سومریان این نکته ی منطقی و علمی بس است که آنان چندین هزار سال قبل بر تپه های "کوبین جق" در نزدیکی شهر موصل فعلی عراق، محاسبه ای با نتیجه ی نهائی 195,955,200,000,000 به جای نهاده اند (عددی ۱۵ رقمی که فقط کامپیوترهای امروزی امکان محاسبه و بدست آوردن چنین نتیجه ای را از یک مسئله ی ریاضی دارند."

در جای دیگری از کتاب اربابه خدایان این مطلب را می خوانیم:

"از اهرام ثلاثه مصر بزرگترین و معروف ترین آن، هرم "خوفو" است که مساحتی برابر با سیزده هکتار زمین را پوشانده است، 2,600,000 بلوک سنگی در آن بکار رفته و هر قطعه سنگ بطور متوسط ۵ / ۲ تن وزن دارد. وزن بعضی از بلوک ها به ۱۵ تن میرسد و ارتفاع بعضی از بلوک ها ۳ فوت است و کل هرم "خوفو" ۴۹۰ فوت ارتفاع دارد و وزن آن بیش از - 31,200,000 تن می باشد. دانشمندان محاسبه کرده اند که ارتفاع هرم "خوفو" ضرب در یک هزار میلیون، تقریباً برابر است با فاصله ی زمین تا خورشید و نصف النهاری که از هرم می گذرد، خشکی و دریاها را کاملاً به دونیم تقسیم می نماید؛ و نیز ثابت شده است که مساحت قاعده ی حرم؛ تقسیم بر دو برابر ارتفاع آن، عدد "p" ^۱ است."

"فون دنیکن" با نوشتن مطالب فوق و یادآوری آمار و ارقام دقیق علمی، از خود سؤال می کند که چندین هزار سال قبل در سرزمینی مانند مصر (که شاید هنوز هم از بسیاری از ابزار و ادوات علمی و صنعتی مدرن امروزی محروم باشد) چه نیروئی و با کدام ابزار کاری می توانسته چنین سنگ های عظیم و --

۱- عدد P عبارت است از: $P = 3/14.1591$

سنگینی را از نقاطی بسیار دورتر از محل حرم، از کوه ها و صخره ها جدا ساخته و به این دقت و ظرافت تراشیده و شکل دهد و با دقتی معادل "دوصدم" اینچ بر روی یکدیگر قرار دهد و چنین شاهکاری از معماری را بوجود آورد فقط باین دلیل که یکی از فراعنه خودکامه می خواسته برای خود و خانواده اش آرامگاهی برپا دارد؟

او در محاسبه ای دقیق نشان میدهد که برای این کار (بدون در نظر گرفتن این واقعیت که وسایلی برای بریدن و حمل و جابجائی این بلوک های سنگی در اختیار مصریان قدیم نبوده) فقط نیرویی بالغ بر ده ها میلیون نفر لازم بوده که در طول ۶۰۰ سال چنین هرمی را ساخته و به وجود آورند در حالی که سنگ نبشته های درون این هرم نشانگر آن است که این هرم در زمان حیات همان "خوفو" یعنی فرعونى که دستور ساختن اش را داده بود ساخته و پرداخته شده است، و چنین نتیجه می گیرد که اگر این سنگ نبشته ها حقیقت داشته باشد، این خود نشانه ای بارز از دخالت موجوداتی بسیار برتر و هوشمندتر از مردم آن زمان و موجود بودن آلات و ابزاری بسیار مدرن و تکنیکی بسیار پیشرفته (حتا مدرن تر و پیشرفته تر از تکنیک امروزی) می توانسته در بوجود آوردن این هرم عظیم به خدمت گرفته شده باشد.

من نمی خواهم بگویم که "اریک فون دنیکن" و نظریه اش صحیح و منطقی است و یا نه، اما آنچه که مورد نظر من است این مطلب است که علم و دانش و محققین و دانشمندان با ارائه ی آماری بارز و ارزشمند و با بررسی هائی دقیق و علمی و کشفیات غیرقابل انکار و منطقی خویش ثابت کرده اند که شاه فصل کتب آسمانی و ادیان الهی یعنی افسانه ی آفرینش کائنات در زمانی نچندان دور یعنی حدود شش هزار سال قبل، اصولاً قصه ای کودکانه و غیرقابل قبول است. انسان متفکر و خلاقى که کلید و رمز ورود به دنیای دانش هائی چون:

متافیزیک و بیوشیمی و بیولوژی و علم ژنتیک، و دانش ژئولوژی^۱ و دانش میکروکوسم^۲ و ماکروکوسم^۳ را یافته و به این دنیای حیرت انگیز و اسرارآمیز علوم دسترسی پیدا کرده، با بهره گیری از تنها یکی از این علوم، یعنی "آستروفیزیک"^۴ نشان می دهد که میلیاردها سال از عمر کائنات می گذرد و با اثبات این نکته، مهم ترین اصل و قانون ابدی ادیان و پیامبران زیر سؤال می رود زیرا اگر این مهم ترین نکته ی ادیان الهی (خلقت و آفرینش) از زبان و قول خدا و پیامبرانش غیرمنطقی و افسانه و دروغ باشد، دیگر جایی برای سایر مسائل مطرح شده از سوی آنان باقی نمی ماند زیرا ابتدا باید مخلوق و مصنوعی در کار باشد تا بعد این خالق و صانع بخواهد درباره ی او داور و خدائی کرده و باو حکمت و اندرز و دانائی هایش را در قالب ادیان ارائه دهد. یا آن که اول باید خلقت و صنعت این کائنات و موجودات توسط این خدای خالق قهار با شرایط و دلایل علمی به ثبوت برسد و پس از آن خدا می تواند درباره ساخته و پرداخته ی خویش حکمیت و خدائی کند که در این مورد علم و دانش و منطق و عقل ثابت می کند که این خدا در کتب و گفته هایش درباره ی این خلقت یا دروغ گفته و یا آن که با بی اطلاعی مطلق از حقایق علمی، و فقط به صرف تکیه بر افسانه های عامی و قصه های ملل، کائنات و مخلوق خویش را معرفی و ترسیم کرده است که این خود نشانگر آن است که خود این خدا، ساخته افکاری عامی و عاری از دانش مثنی افراد برتری جو و موقعیت طلب است که خواستند بیش از پیشینیان و سلف خویش سلطه جوئی کنند و به یکباره ۱- ژئولوژی = علم مولکول های بیولوژیکی با قدرت هم سازی و خود سازی و به عبارت بهتر، علم آفرینش.

۲- میکروکوسم = جهان اتم و ذرات اتمی.

۳- ماکروکوسم = جهان سیارات و کهکشان ها.

۴- آستروفیزیک = فیزیک سماوات.

تمام قدرت های مادی و معنوی متصوره را بدست خویش گیرند و از مردمان ناآگاه بهره کشی کنند.

البته بر این "آبرانسان" و یا "شیادان متفکر" ایراد زیادی نیست زیرا که این در ذات ابناء بشر بوده و هست که پیوسته در جستجوی مبدأ و قدرتی برتر باشد که بتواند به آن توسل جسته و کوتاه بینی و جهالت خویش را در بزرگی و قدرت او مخفی و فراموش نماید و همین نقطه ی ضعف بشری به افراد برتر و اندیشمندتر امکان چنین تزویر و ریا و سالوسی را داد. اما از آنجائی که خود آنان نیز از چنان بینش علمی و معرفت بالا و والائی برخوردار نبودند که بتوانند به دنیای در بسته ی علم و دانش راه یابند، به حکم اجبار آنچه را که از روایات و افسانه های تاریخی و اساطیری آموخته بودند و یا آنچه را که با چشم مادی می توانستند رؤیت کنند، ملاک عمل و گفته هایشان قرار دادند.

برای مثال چون بر کرده ی خاکی می توانستند به آسودگی زیسته و سفر کنند و کلبه و خانه ای بنا نمایند، بنابراین زمین برایشان حکم ثابت را داشت و از آنجائی که خورشید هر بامداد از مشرق میزد و هر شامگاه بر مغرب از نظرها مخفی می گردد، پس این خورشید سیاره ای شد که صبح ها از چشمه ی قرار گاه خویش در می آید و هر غروب به چشمه ای دیگر برای استراحت و خواب می رود و جایش را به سیاره ای دیگر یعنی ماه میدهد که از خواب برخاسته و تا صبح روز بعد وسیله ای باشد برای روشنائی راه ها.

نیز چون غیر از یک خورشید و یک ماه و تعدادی ستارگانی که با چشم غیر مسلح رؤیت می شوند چیز دیگری در معرض نگاه آنان قرار نداشت بنابراین تمام کلائات متشکل از همین یک خورشید و یک ماه و تعدادی ستارگان گردید که تمامی آنها سیاراتی هستند که بدور زمین که ثابت است می چرخند و برای آدمی حکم چراغ ها و علائم راهنمایی و سفر و حج و غیره را دارند.

اما این که این افکار ساده لوحانه و غیر منطقی را در غالب نوشته هائی با نام آیات وحی شده از سوی قدرتی برتر که با نام خدای یگانه و نادیده موسوم اش کردند، به مردم معرفی کنند و آنان را به قبول چنین دروغ هائی بی سر و ته وادار سازند، این دیگر غیر قابل باور و پذیرش است زیرا که خوی همین بشر جستجوگر و تشنه ی حقیقت و دانائی اجازه نمی دهد که در یک جای و مقطع زمانی درجا زده و تا بی نهایت زمان باقی بماند، کما اینکه نماند و در طول قرون و اعصار قدم به قدم پیش آمد تا جائی که امروز رسیده است که مطمئنا اینها هنوز پایان کار نیست و چه بسا که در آینده ای نچندان دور، مثلا پس از پنج تا ده قرن آینده؛ همین دانشی را که امروز بشر به آن متکی است و به آن بالیده و مغرور است، در چشم آیندگان همانقدر کودکانه و ابتدائی جلوه نماید که امروز نوشته ها و آیات کتاب های الهی برای ما غیر منطقی و بدور از حقایق علمی جلوه می نماید.

حقایق و افسانه ها (بخش دوم)

به همان نسبتی که افسانه ی خلقت و آفرینش کائنات بشری که در بخش نخست تشریح کردم کودکانه و غیر منطقی و غیر علمی و بدور از حقایق عینی و واقعیت های دانش است، عمل خدا در ششمین روز برپائی همین کائنات، یعنی خلقت نخستین بشر در روز ششم نیز غیر منطقی و بدور از واقعیات دانش و علم است.

در مورد خلقت آدم (انسان) در تورات می خوانیم که خدا چون از کار زمین و هفت آسمان و موجودات و نباتات خشک زی و آب زی فارغ شد، گلی یا لجنی بویناک را از نقطه ای از زمین (که بنا به روایات اسلامی خاک منطقه ای است که خانه ی کعبه فعلی در آن واقع است) به آسمان آورد و از این گل یا لجن "آدم" را به شکل و شمایل و بصورت خودش خلق کرد و بعد روح خود را در بینی او امید و بعد مجددا او را به خوابی سنگین فرو برد و یکی از دنده هایش را بیرون کشید و در جای دنده خالی را گوشت پر کرد و از این دنده ی آدم "زن" (حوا) را خلقت کرد که یار و یاور "آدم" بشود.

من در همین بخش با آوردن نشانه ها و روایات و افسانه های اسطوره ای نشان خواهم داد که این سرگذشت نیز مانند سرگذشت خلقت کائنات، از اسطوره ها و قصه های افسانه ای ملل بسیار قدیمی اقتباس گردیده و از هیچ زمینه ی علمی برخوردار نبوده و با حقایق شناخته شده ی دانش بشری مطابقت ندارد.

اما قبل از آن مانند بخش قبلی می خواهم گشت و گذاری داشته باشم در قرآن راجع به این قسمت از افسانه ی آفرینش یعنی راجع به ششمین و آخرین روز کارهای شگفت آور خدا و خلقت "آدم".

سوره ی الشوری:

۲۹ : از نشانه های قدرت او آفرینش آسمان ها و زمین و پراکندن جنبنندگان در آن است و هرگاه بخواهد بر گرد آوردن شان تواناست.

سوره ی الحجر:

۲۶ تا ۳۱ : ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم. و جن را پیش از او از آتش سوزنده ی بی دود آفریدیم. و پروردگارت (به فرشتگانش) گفت می خواهم بشری از گل خشک؛ از لجن بویناک بیافرینم. چون آفرینش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم در برابر او به سجده بیفتید. فرشتگان همگی سجده کردند. مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده کنندگان باشد.....

سوره ی المؤمنون:

۱۲ تا ۱۴: هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم. سپس او را در نطفه ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. آنگاه از آن نطفه لخته ای خون آفریدیم و از آن لخته ی خون پاره گوشتی و از آن پاره ی گوشت استخوان ها را آفریدیم و به گوشت پوشانیدیم. بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم و همانا خداوند تو به هر کاری قادر است و توانا است

سوره ی النور:

۴۵ : و خدا هر جنبنده ای را از آب بیافرید، بعضی از آنها بر شکم میروند و بعضی بر دو پا و برخی بر چهار پا میروند و خدا هر چه بخواهد می آفریند.

سوره ی الفرقان:

۵۴ : او است که آدم را از آب بیافرید و او را نسب و پیوند داد و خدای تو به این کارها توانا است

سوره ی الزمر:

شما را از یک تن بیافرید و از آن یک تن زنش را آفرید برای آنان از چهار پایان هشت جفت بیافرید و شما را در شکم مادرتان در چند مرحله درون تاریکی های سه گانه آفرینش بخشید

سوره ی الاعراف:

۱۷۶ : او است که همه ی شما را از یک تن بیافرید و از آن یک تن زنش را نیز بیافرید تا به او آرامش یابد

سوره النساء:

ای مردم بترسید از پروردگارتان، آن که شما را از یک تن بیافرید و از آن یک تن همسر او را و از آن دو تن مردان و زنان بسیار پدید آورد

سوره ی النحل:

۴ : آدمی را از نطفه بیافرید و

سوره ی الفاطر:

۱۱ : خدا شما را از خاک و سپس از نطفه بیافرید آنگاه جفت های یک دیگر قرارتان داد. هیچ زنی آبستن نمی شود و نمی زاید مگر به علم و اراده ی او....

سوره ی آل عمران:

مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که او را از خاک بیافرید و به او گفت موجود شو. پس موجود شد

سوره البقره:

۳۵ و ۳۶ : گفتیم ای آدم خودت و زنت در بهشت جای گیرید و هر چه می خواهید و هر جا خواهید از ثمرات آن به خوشی بخورید و به این درخت نزدیک نشوید که در زمره ی ستم کاران در آید. پس شیطان آن دو را به خطا واداشت

و از بهشتی که در آن بودند بیرون رانده شدند و گفتیم پائین روید، از این پس برخی دشمن برخی دیگر شوید و قرارگاه و جای برخورداری شما تا روز قیامت زمین است.

سوره ی طه:

۱۱۶ تا ۱۱۸ : آنگاه به فرشتگان گفتیم آدم را سجدہ کنید و همه بجز ابلیس که سرپیچی کرد، سجدہ کردند. گفتیم ای آدم این (شیطان) دشمن تو و دشمن همسرت است شما را از بهشت بیرون کند که نگون بخت شوید. که تو در بهشت نه گرسنه می شوی و نه برهنه میمانی

۱۳۳ : پس مقرر کردیم و گفتیم همگی از آنجا پائین روید، دشمنان هم

سوره ی الاعراف:

۱۰ تا ۲۵ : در زمین جایگاه تان دادیم و راه های معیشت را در آن قرار دادیم و چه اندک سپاس می گزارید. و شما را بیافریدیم و صورت بخشیدیم آنگاه به فرشتگان گفتیم آدم را سجدہ کنید. همه به جز ابلیس سجدہ کردند. خدا گفت ای ابلیس وقتی تو را به سجدہ فرمان دادم چه چیزی تو را از آن بازداشت؟ ابلیس گفت من از او برترم، مرا از آتش آفریده ای و او را از گل. خدا گفت از این مقام فرو شو. تو را چه رسد که گردن کشی کنی. بیرون شو که از خوار شدگانی. ابلیس گفت مرا تا روز قیامت که زنده می شوند مهلت ده. خدا گفت تو از مهلت یافتگانی. ابلیس گفت حالا که مرا نومید و خوار ساخته و از درگاهت رانده ای من هم ایشان را از راهت منحرف کنم. آنگاه از پیش و پس و راست و چپ بر آنها می تازم و بیشتر آنان را شکرگزار درگاهت نخواهی یافت. خدا گفت از اینجا بیرون شو منفور و مطرود. از کسانی که پیروی تو کنند و از همه ی شما جهنم را خواهم انباشت. خدا گفت ای آدم، تو و همسرت در بهشت مکان گیرید و هرجا و هرچه که خواهید بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که در شمار بر خود ستم کنندگان خواهید شد. پس شیطان آن دو را

وسوسه کرد تا شرمگاه شان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند، و گفت پروردگار شما؛ شما را از این درخت منع کرد تا مبادا از فرشتگان یا جاویدانان شوید. و برایشان سوگند خورد که نیک خواه شما هستم. و آن دو را فریب داد و به پستی افکند چون از میوه ی آن درخت خوردند شرمگاه شان آشکار شد و به پوشش خویش از برگ های درختان بهشت پرداختند. پروردگارشان ندا داد آیا شما را از این درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان آشکارا دشمن شما است؟ گفتند ای پروردگار به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود. (خدا) گفت فرو شوید، برخی دشمن برخی دیگر و تا روز قیامت زمین قرارگاه و جای تمتع شما خواهد بود. (خدا) گفت در آنجا زندگی خواهید کرد و در آنجا خواهید مرد و از آن بیرون آورده شوید

آنچه که نمونه آوردم، چند سوره و چندین آیه از سوره ها و آیات بسیاری است که در قرآن در شرح خلقت انسان یا آدم و خلقت همسرش آمده است. در این افسانه ها چند نکته ی بسیار مهم خودنمایی می نماید. نخست آن که خلقت "آدم" جایی از گل و لجن بویناک و جایی از آب و جایی از گل خالص یاد میشود و بعد همان گل ابتدا در نطفه ای در جایگاهی استوار قرار می گیرد و مجددا همان گل روح خدا در او دمیده میشود و در جای دیگر عاقبت برای ترمیم این چندگانگی ها، ناگزیر به شرح واقعی شکل یافتن جنین درون "رحم" از خون و گوشت و استخوان می گردد.

نکته ی دیگر این که خدای خلاق و قدرتمند و یگانه ای که از چنان قدرتی برخوردار است که می گوید چون اراده کنیم، می گوئیم موجود شو و موجود میشود، در مقابل یکی از آفریدگان خود یعنی شیطان چنان ضعف و سستی دارد که وقتی به او فرمان میدهد که به آدم سجده کن و او قبول نمی کند، خدا فقط او

را نفرین کرده و می گوید فرو شو که تو از ملعونان و خوار شدگانی و وقتی شیطان از او تا روز آخر زمان فرصت می خواهد، خدا این فرصت را به او می دهد، و وقتی شیطان با جسارتی غیرقابل قبول می گوید که از این پس بندگان را از راه راست منحرف خواهم کرد و کمتر بنده ای را در راه خویش و شکر گزار خود خواهی دید، خدا می گوید من هم به تلافی؛ جهنم را از آنان و پیروان تو انباشته می کنم.

نکته ی شوم این که اصولاً چرا خدا که فرشتگان اش را (که شیطان یا ابلیس هم یکی از آنها است و بنا به قولی یکی از زیباترین و مقبول ترین آنها بوده است) که از نخستین آفریدگان اش آنهم از جنس اعلا تر یعنی آتش بوده اند، خواسته وادار به سجده در برابر مخلوقی از جنس پست تر یعنی گل یا لجن بویناک کند؟

آیا خدائی که اعلم و دانا و آگاه از تمام رموز کائنات است نمی دانسته که این تبعیض و تحقیر، یعنی وادار کردن موجودی از جنس برتر به سجده نمودن موجودی از جنس پست تر موجب اختلاف خواهد شد؟ آیا این خود خدا نبوده که می خواسته این اختلاف و دشمنی از روز اول ایجاد شود (البته اگر این روایت یا افسانه حقیقت داشته باشد) چون اگر فرض کنیم که خدا نمی دانسته که شیطان تمرد خواهد کرد، این بدان معناست که خدا از آینده بی خبر بوده بنابراین بر فقاقت و دانائی مطلق او شک وارد شده و مقام خدائی او زیر سؤال می رود.

از سوئی این انسان و یا آدم که گل سرسبد مخلوقات و موجودات اش بوده تا جائی که ملائک و فرشتگان را فرمان داد که در برابر او سجده کنند، می باید برای خدایش خیلی عزیز و محترم بوده و از مقام والائی برخوردار بوده باشد، بنابراین وقتی که آنان فریب ابلیس را خورده و با خوردن سیبی شرمگاه شان هویدا گردید و بعد بلافاصله از این غفلت و فریب خویش پشیمان شده و از

درگاه خدائی اش تقاضای بخشایش کردند چرا موجود یا قدرتی که ادعا دارد که بخشاینده و توبه پذیر است این توبه و پوزش را نپذیرفت؟

مگر نه این که این موجود تازه خلق شده بود و غیر از همان یک غفلت، گناه دیگری از او سر نزده بود؟ مگر نه این که با پذیرفتن این توبه و پوزش، خدا قادر بود آنان را که با خوردن سیبی شرمگاه شان هویدا شده بود؛ اما در واقع به بینش عینی و عقلی و فکری رسیده بودند، به اشارتی به وضعیت و موقعیت قبلی آنان مبدل نماید و دوباره این قدرت بینش و تعقل معنوی را از آنان بازپس گیرد، و بخشایش و بزرگواری خویش را به این نخستین بنده ی خلقت شده که برایش بسیار عزیز و گرامی بود نشان داده و عنایت نماید.

وقتی مصمم شد که این کرامت و بخشایش را از بنده اش دریغ نموده و آنان را از بهشت آسمانی و یا باغ عدن (بهشت زمین) اخراج نماید، چرا به همین بسنده نکرد و آنان را تهدید نمود که از این پس برخی دشمن برخی می شوید و با رنج و مشقت روزگار می گذرانید تا روزی که بمیرید؟

چرا خدا آنقدر قدرت و یا اراده نداشت که لااقل از کارهای شیطان ممانعت نماید و اجازه ندهد که او باعث گمراهی و ضلالت بشر گردد تا جایی که زمانی اندک پس از رانده شدن "آدم و حوا" از درگاه خدا، ابلیس با وسوسه یا اعمال شیطانی اش با فریفتن قابیل و وادار کردنش به کشتن هابیل؛ برای نخستین بار در تاریخ خلقت بانی و باعث ریخته شدن خونی بر خاک گردید؟

من هرچه بیشتر در این زمینه جستجو و کنکاش می کنم نمی توانم پاسخی بر این چراها و معماها و سوالات و ده ها و صدها و هزاران و میلیون ها سؤال بی جواب دیگر بیابم. جز این که تصور و یا قبول کنم که اینها نیز چون دیگر گفته ها و نوشته های کتب باصطلاح آسمانی شوخی و مزاحی کودکانه بیش نیست که از افسانه ها و قصه های اساطیری ملل پیش از ظهور ادیان سرچشمه گرفته و اقتباس گردیده، وگرنه؛ خدائی که واقعا خالق و آفریننده ی کائنات و

موجودات است نمی تواند و نباید چنین بی اطلاع از آینده ی مخلوق خود باشد و یا در مقابل یکی از فرشتگان اش چنین ضعیف بنماید و یا در مقام آفریننده ای قدرتمند که وعده ی رحم و شفقت و بخشایش و گذشت داده، چنین به توبه ی نخستین مخلوق خویش بی تفاوت و بی گذشت باشد.

یکی از بهترین پاسخ هائی که (البته نه پاسخ، بلکه نوعی توجیه و تفسیر) به این سؤالات بی جواب و سردرگمی و سرگردانی فکری یافته ام، یکی از آیات قرآن است:

سوره ی الحج:

۴ : بر شیطان مقرر شده که هرکس را که دوستش دارد گمراه کند و به عذاب آتش سوزانش بکشانند.

این آیه نشان دهنده ی آن است که خدا خودش خواسته که شیطان چنین بی ادب و گردنکش باشد و شاید فقط به قصد عاصی کردن او بوده که فرشتگان را امر به سجده ی آدمی داده که در چنین صورتی داستان آفرینش و افسانه ی کائنات بطوری که توضیح دادم فقط جایی در حد قصه های کودکان پیدا می کند که خدائی کودک صفت برای سرگرمی خویش دست به ابداع بازیچه هائی از قبیل ماه و خورشید و ستارگان و زمین و آسمان و آدم و حیوانات و غیره زده، و بعد انسان و فرشته را به جان یکدیگر انداخته تا بیشتر از این بازیچه ی خویش سرگرم شده و لذت ببرد و برای تحقق این موضوع، ابتدا امری سنگین را از یکی خواسته و چون او نپذیرفته آزادش نهاده که دیگری را به هر شکلی که میل دارد آزار و اذیت نماید تا برای جهنمی که از قبل می دانسته برپا خواهد نمود (اصولا تصور وجود جهنم پیش از پیدایش آدم بی دلیل می نماید و باید علت وجود چنین جهنمی را نیز جویا شد) مشتریانی داشته باشد و در این میانه تنها "آدمی" بی نوا، قربانی این بازیگوشی خدا و فرشتگان اش شده است.

قبلا توضیح دادم که قرآن برداشت و یا تفسیری است از تورات، اما تورات چیست؟

تورات کتابی است مشحون از ماجراهای محیرالعقول و قصه های بی سروته و صد در صد اقتباسی از افسانه های ملل بسیار قدیمی تر از زمان تورات. برخلاف آنچه که در قرآن گفته و نوشته شده است که ما (خدا) تورات را به موسی و انجیل را به عیسی وحی کردیم، نه تورات کتاب موسی و نه انجیل کتاب عیسی است و حتا بنا بر تحقیق و ادعای برخی از دانشمندان، در اصل بودن و حقیقت داشتن اشخاصی چون موسی و عیسی نیز شک و تردید است زیرا بسیاری از پژوهشگران معتقدند که این دو موجود وجود خارجی نداشتند و زائیده ی تخیلات و افسانه های اساطیری می باشند.

طبق شواهد تاریخی و مستند، کتاب عهد عتیق یا تورات؛ جزواتی است متشکل از ۲۴ تا ۴۶ بخش (بسته به آن که توسط کدام یک از تورات شناسان و مفسران دینی طبقه بندی و یا گردآوری شده باشد) که این ۲۴ تا ۴۶ جزوه در موارد زیادی ضد و نقیض یک دیگرند زیرا این مجموعه در طول زمانی متجاوز از ۱۰ قرن توسط اشخاص و افراد مختلفی که پامبر نامیده شدند به وجود آمده که شرح وقایع و کارهای زمان همان پیامبران است.

همچنین است کتاب "عهد جدید" (بایبل یا انجیل) که آن نیز کتابی است مشتمل بر ۲۴ تا ۲۷ بخش و یا جزوه (باز هم بسته به این که کدام یک از عالمین کلیسا آن را طبقه بندی و شکل داده باشد) که چهار بخش یا جزوه ی اولیه این مجموعه، انجیل را تشکیل میدهد.

این مجموعه ی ۲۴ تا ۲۷ بخشی نیز در زمانی حدود ۲ قرن نوشته و گردآوری شده که بجز یکی دو نفر از نویسندگان که منتسب به حواریون ۱۲ گانه عیسی هستند، بقیه توسط اشخاصی نوشته شده که حتا جزو این حواریون نبودند؛ چه رسد به خود عیسی.

نخستین چهار بخش یا جزوه های این مجموعه، که جزواتی است گردآوری شده از گفته ها و خواسته ها و یا اندرزهای عیسی و گویای اندیشه ی گرانها و قلب مهربان و خواست های بسیار والای گوینده اش می باشد، با نام انجیل (به معنای مژده) معرفی شده که بعد ها با اضافه شدن سایر جزوات و بخش ها که برداشتی عمیق و کلی از تورات یهودیان و یا برداشت های نویسندگان از خواسته های عیسی مسیح است و بیشتر این جزوات توسط "سنت پال" (پائولس قدیس) نوشته شده است، کتاب جدیدی بنام به وجود آمده که اکنون کتاب رسمی اکثر مسیحیان جهان می باشد (توضیح این که این کتاب جدید که با نام بایبل مشهور است، کتابی است شامل "عهد عتیق" و یا همان تورات و نیز "عهد جدید" که جزوات انجیل و سایر نوشته های مریدان و معتقدان عیسی را در بر میگیرد).

در تورات از قول نویسندگان؛ خدائی بنام یهوه را ملاقات و شناسائی می کنیم که هیچ فکر و ذکری بجز برتری دادن قوم یهود بر سایر ملل و اقوام ندارد. "یهوه" تنها چیزی که از بنی اسرائیل می خواهد آن است که او را، فقط او را ستایش کنند و به دیگر خدایان اهمیتی ندهند و برایش قربانی کنند. به اعتقاد تورات دنیا و 'عقا' همین دنیا است زیرا در تورات اصلاً حرفی از آخرت و بهشت و دوزخ و غیره و یا پاداش های بهشتی و عذاب های جهنمی نیست بلکه اگر عقوبتی است؛ هم در این دنیا بر اثر قصور از خواست های یهوه و یا پرستش سایر خدایان بر قوم بنی اسرائیل نازل خواهد شد. نقش آفرینان این کتاب پیامبرانی چون ابراهیم و یعقوب و یوشع و حزقیال و یوسف و یونس و موسی و سلیمان و در راه اجرای خواسته های "یهوه" دست به چنان اعمال ناباورانه و ناصوابی میزنند که در دنیای امروزی ارتکاب هریک از این اعمال در محاکم قضائی هر کشوری شامل حداکثر مجازات

خواهد شد اما به تشریح نویسندگان تورات، تمام این اعمال با نام خدا انجام گرفته و باعث برکت و رحمت خدایشان بر بندگان می گردیده است.

پرسناژهای این کتاب، گاه فقط در نقش پیامبر و گاه در نقش پیامبر و پادشاه قوم بنی اسرائیل به ایفای "رل" محوله از سوی خدای مورد ادعایشان پرداخته و تنها هدف شان راهبری قوم بنی اسرائیل به مقام برتر و ارجح تر نسل بشری بوده است.

در تورات شاهد آن می شویم که خدای قوم یهود، برای ترغیب پیامبران و یا پادشاهان این قوم به انجام خواست هایش گاهی به آنان قول هائی غیر قابل درک و غیرممکن می دهد که با هیچ ادراک و منطق و اصولی عملی نیست و گاه آنان را مورد خشم و غضبی وحشتناک قرار داده که بسیار غیر منصفانه و غیر عادلانه به نظر میرسد.

از جمله در "سفر پیدایش" یعنی نخستین جزوه یا کتاب از تورات می خوانیم که یهوه وعده ی بخشیدن سرزمین هائی بس بزرگ و آباد به رسول اش داده و به او می گوید که نسل او را و قوم و قبیله اش را از ریگ های بیابان و ستارگان آسمان و قطرات آبهای دریاها نیز بیشتر خواهد نمود فقط باین شرط که رسولش قول دهد و قبول کند که از آن لحظه خودش و هر فرد ذکوری که در قوم و قبیله اش وجود دارند و یا پس از آن به وجود خواهند آمد، "ختنه" شوند...؟!

این یکی از عجیب ترین و خنده آور ترین قول و قرارهای "یهوه" با قوم بنی اسرائیل و رسول برگزیده اش "ابراهیم" (آبراهام) می باشد.

یک تکه پوست ناقابل در ازای سرزمین هائی با وسعتی غیر قابل وصف و ازدیاد نسلی غیر قابل تصور (که البته همان گونه که مشهود است نه این قوم به چنان ازدیادی رسیدند و نه سرزمین هایشان چنان وسعتی یافت).

چرا این خدا که در جانی از تورات در هیبت و جلال و جبروت خدائی آنچنان قدرتمند ظاهر میشود که می تواند دریائی را از میان به دو قسمت کرده و

ضمن نجات قوم خویش، تمامی لشکریان فرعون را رهسپار دیار عدم نماید، در جای دیگری از همین کتاب تبدیل به خدائی چنین ناتوان و عاجز می شود که برای تکه ای پوست اضافی که می توانسته اصلا وجود خارجی نداشته باشد، اینقدر وعده و وعید میدهد؟ مگر خود این خدا نمی توانست اصولا موجودات مذکور را بدون این تکه پوست خلق کند که بعدا دچار چنین مشکلی نشود؟ مگر همین خدا در قرآن نمی گوید:

سوره ی آل عمران:

۶ : اوست که شما را در رحم مادران به هر سان که خواسته باشد می نگارد...

سوره ی الانفطار:

۶ تا ۸ : ای آدمی چه چیز تو را به پروردگارت مغرور کرده است. آن که تو را بیافرید و اعضایت را تمام کرد و اعتدالت بخشید. و به هر صورتی که خواست اعضای تو را به هم انداخت.

سوره ی النحل:

۴۰ : فرمان ما به هرچیزی که اراده اش را داشته باشیم این است که می گوئیم موجود شو و موجود می شود.

با توجه به این همه آیات و نشانه ها از سوی همین خدا، چرا این مسئله برایش چنین حائز اهمیت است و اگر واقعا این موضوع اینقدر مهم است چرا نه تنها از ابتدای خلقت بدان توجهی نکرده، بلکه هنوز هم همچنان این قسمت از وجود مردان با همین تکه اضافی ساخته و پرداخته می گردد؟

در قسمت دیگری از تورات می خوانیم که وقتی یهوه به رسول اش موسی فرمان مهاجرت از مصر را میدهد، موسی به او می گوید که قوم من فقیر و تهی دست است و یهوه به او راهنمایی می نماید و قول میدهد نظر اهالی را نسبت به قوم بنی اسرائیل تغییر دهد تا جایی که مصریان به آنان اعتماد کنند و هرچه خواستارش باشند به آنها عاریت دهند، بنابراین بهتر است که قوم موسی

هرچه بیشتر طلا و نقره و زیورآلات و اشیاء قیمتی و حشم و چهارپایان از همسایگان خویش به عاریت بگیرند و بعد با این اموال به عاریت گرفته شده سرزمین مصر را ترک نمایند (که این خود نوعی خیانت در امانت و دزدی محسوب می گردد).

در جایی از تورات می خوانیم که "داود" یکی دیگر از پیامبران والامقام ، عاشق "بتسابه" یا (بتشیع)؛ همسر یکی از سردارانش بنام "اوریا" شده و با او رابطه ای پنهانی برقرار می سازد و این در موقعی است که سردارش "اوریا" در میدان نبرد با دشمنان سرگرم نبرد است. از این رابطه پنهانی "بتسابه" حامله میشود و وقتی موضوع را به "داود" می گوید، ابتدا داود تلاش می کند که با فراخواندن "اوریا" از جبهه و فرستادنش به خانه نزد همسرش، او را در وضعی قرار دهد که با همسرش نزدیکی کرده و در نتیجه چنین وانمود شود که "بتسابه" از همسرش حامله شده است. اما وقتی این نقشه عملی نشده و شکست می خورد؛ آنگاه داود "اوریا" را درجبهه جنگ در وضعیتی قرار میدهد که بدست دشمنان کشته شود و بعد به راحتی با "بتسابه" ازدواج می کند.

در بسیاری از جزوات و آیات تورات شاهد آن می شویم که خود "یهوه" به تنهایی و گاهی با چند تنی از فرشتگان و ملایک اش در نقش چنگیز و آتیل و هیتلر و آئشمن ظاهر شده و برای نجات قوم نظر کرده اش (بنی اسرائیل)، تمام آحاد و ذی وجودان سایر اقوام و قبایل را اعم از زن و مرد و کودک و پیر و جوان و حتا مرغان و خروسان و حشم و حیوانات آنان را از دم تیغ می گذراند و سنگی بر سنگی برجای نمی نهد که البته امت او نیز در این قتل عام های بی منطق مشارکت و همراهی دارند.

من در اینجا قصد تشریح و تفسیر تورات را ندارم چون این کار نه هدف و قصد نوشته ی من است و نه من در حدی هستم که بتوانم راجع به اینها گزارش

و تفسیری بنویسم، مضافاً آن که صدها مفسر و تحلیل‌گر و دانشمند و صاحب نظر از قرن‌ها پیش تا کنون هزاران مطلب و مقاله و جزوه و کتاب در اینباره نوشته‌اند که خوانندگان محترم می‌توانند به لیست منابع و مأخذهای که من در ابتدای این نوشته به آنها اشاره کرده‌ام مراجعه نمایند (که این منابع و مأخذها گوشه‌ای کوچک از این گونه نوشته‌ها و کتاب‌ها می‌باشند).

منظور من از این توضیحات مختصر این است که بگویم همین تورات با همین مطالب عجیب و غیر قابل درک، زیر بنای دو کتاب بعدی یعنی بائبل و قرآن قرار گرفت که البته حوادث و ماجراهای خود تورات، اقتباسی از حوادث و افسانه‌ها و داستان‌های خیالی و یا حقیقی است که قرن‌ها پیش از زمان تورات و قوم بنی اسرائیل، توسط اقوام و ملل باستانی دیگری سینه به سینه و دهان به دهان بازگو گردیده و به نسل‌های بعدی رسیده است که تمامی آنها بر سنگ نبشته‌ها و لوح‌های کشف شده توسط دانشمندان و باستان‌شناسان در یکی دو قرن اخیر از دل خاک و یا اعماق غارها و دل کوه‌ها خارج گردیده و بسیاری از این الواح و سنگ نبشته‌ها در موزه‌های مختلف جهان نگهداری می‌شوند و به نمایش گذاشته شده‌اند.

آنچه که در این نوشته مورد نظر من است، مقایسه‌ای اجمالی در مندرجات تورات و قرآن با همین افسانه‌ها و قصص قدیمی و نشان دادن ریشه‌های این افسانه‌ها و مغایرت آنها با واقعیات علمی و عقلی و تاریخی می‌باشد.

در بیش از ۶۵ سوره از مجموع ۱۱۴ سوره‌ی قرآن یک یا چند آیه راجع به پیامبران بنی اسرائیل و ماجراهای زمانه و روزگار آنان یاد شده است که این یعنی حدود ۴۰٪ مضمون قرآن اختصاص به پیامبران یهود و قوم بنی اسرائیل دارد (گو این که در نقیض همین اشارات تاریخی، در قرآن سوره‌ها و آیات بسیاری می‌یابیم که همین پیامبران و دین و کیش آنان را نفی کرده و می‌گوید فقط مسلمین حق زیست بر کرده‌ی خاکی را دارند).

از باقیمانده قرآن، حدود ۱۱٪ گفتگو درباره ی جنگ های صدر اسلام و یا مسائل و مطالب راجع به اعراب زمان جاهلیت و یا دوره ی ظهور دین جدید و تشویق مسلمین به جنگیدن با کفار برای اشاعه ی این دین، و کشتار مخالفین اسلام و اسارت آنان و اسیر و برده ساختن کافران و یا کسانی است که به اسلام ایمان نمی آورند.

بیش از ۳۷٪ از مطالب قرآن به مسائل بهشت و دوزخ و اجنه و شیاطین اختصاص یافته و وعده های "الله" برای کسانی که چشم و گوش بسته و بدون چون و چرا او و دین جدید (اسلام) را می پذیرند و به بهشت راه خواهند یافت و یا تهدیدهایی برای کسانی که ایمان ندارند و یا ایمان نمی آورند که این گروه نیز جایشان در قعر جهنم است (خلاصه چهره ی غضبناک و غیرقابل قبول خدائی که ادعای رحم و بخشش و عطوفت دارد).

از ۱۲٪ باقیمانده ی قرآن نیز، ۸٪ به مطالبی چون قوانین بدوی و ابتدائی برای قوم بدوی و نیمه وحشی عرب، مانند قصاص و سنگسار و دست و پا بریدن و برده داری و وظایف بردگان نسبت به اربابان و چگونگی هم بستری مردان با زنان و ازدواج و طلاق و غیره اختصاص یافته، و فقط در ۴٪ از کل سوره ها و آیات قرآن مطالبی راجع به مهربانی و رافت و بخشاینده گی و رحم و مروت "الله" می توان یافت.

"الله" دیکتاتوری خودکامه و مستبد و قدرتمند و یکه تاز و بدون اغماض و گذشت و سخت گیر و وحشتناک است که به کوچک ترین خطائی، بنده اش را چنان در این جهان و دنیای آخرت عذاب و شکنجه می کند که این بنده مجبور باشد خواسته یا ناخواسته به تمامی قوانین و مقررات و فرامین او گردن نهد و مطیع و رام باشد.

این خدا نه به بندگان در موردی حق مجادله میدهد و نه بنده ای حق سؤال و پرسش دارد، همیشه مخلوق او باید خود را شاکر خالق خویش بداند و نیز

پیوسته باید در ترسی مهیب بسر برد و خود را مقصر و گناهکار و جوابگوی خطاها و گناهانش احساس کند، در حالی به گفته ی همین خدای "فلتشن" در همین کتاب "آسمانی"، این بنده ی گنهکار و لغزش خورده در ارتکاب گناهان و خطاهایش اصلا از خویشتن اراده و اختیاری نداشته و ندارد زیرا هر چه که می کند و هر چه که می گوید از قبل برایش تعیین و تکلیف شده است و این خود خدا است که هرگاه بخواهد کسی را به راه راست باز می آورد و اگر نخواهد، حتا قوم و قبیله ای را تا ابدالدهر در جهالت و نادانی و گمراهی نگاه داشته و در ظلمت و نادانی رهایشان می نماید.

در بخش های بعدی بیشتر در اینباره گفتگو کرده و تلاش خواهم نمود با حجت بر آیه ها و سوره های قرآن نشان دهم تا چه حد این نظریه درست یا نادرست است. اما آنچه که اینجا و در این بخش مورد نظر من است آن ۴۰٪ اولیه تقسیم بندی من از قرآن، یعنی روایات و قصص و ماجراهایی است که از تورات به قرآن انتقال یافته و تائید و یا حتا گاهی تکمیل و برجسته گردیده است.

من به چند نمونه ی مهم تر بسنده کرده و قضاوت در مورد سایر قصه ها و افسانه ها را به خوانندگان محترم وا می گذارم.

یکی از نخستین و مهم ترین این افسانه ها، افسانه ی آفرینش کائنات و موجودات آبی و خاکی و بخصوص نخستین انسان و به دنبالش ماجرای هابیل و قابیل (نخستین جنایت بشر) و به دنبال آن ماجرای خشم خدا بر انسان ها (نخستین خشم وی) و نزول طوفان نوح است که این ماجراها با محاسبه ی توراتی که فاصله ی "آدم" و "نوح" حدود ۱۰۵۰ سال است و از طرفی خود "آدم" بیش از ۹۰۰ سال عمر کرده بود، تقریباً یکی بعد از دیگری به وقوع پیوسته است.

با نگرشی به داستان های افسانه ای و حماسه های اساطیری ملل قدیمی مشاهده می کنیم که این سه ماجرای تقریباً بهم پیوسته، با نظم خاصی به دنبال یکدیگر در ازمه های پیشتر از دوران تورات، در کتیبه ها و الواحی که بیانگر تاریخ کهن آن قبایل است درج گردیده.

برای مثال به افسانه های تاریخی یونانیان و ماجرای خدایان اساطیری آنان نظری میدوزیم و می خوانیم که:

تایتان ها خدایان درجه دومی بودند که فرمانبرداری از "ژئوس" و "ژوپیتز" یعنی خدایان درجه ی اول داشتند. زمانی "پرومته" پسر یکی از تایتان ها، موجودی از گل بر روی زمین ساخت و برای این که به او جان دهد آتش را از آسمان دزدیده و به موجود ساخته شده از گل دمید. این موجود جدید؛ بر روی زمین مرتکب خطاها و آتش افروزی ها و جنایات بیشماری شد که موجب خشم "ژوپیتز" گردید پس به تایتان بزرگ دستور داد که خانواده اش را که بر آب ها و خاک ها ساکن شده و فرمانروائی می کردند در کشتی هائی که خواهند ساخت جمع کند (البته همراه با حیوانات و چهار پایانی که از آنها استفاده می کردند) و سپس به فرمان "ژوپیتز" آب ها بر زمین تافتند و آن را در خود فرو کشیدند و غیره

این افسانه مشابهت تام و تمامی با ماجرای آفرینش و طوفان نوح دارد که می تواند مورد استفاده نویسندگان تورات قرار گرفته باشد که بعداً به بایبل و قرآن نیز راه یافت. البته تنها این یک افسانه نیست که از قصه های اساطیری یونان به تورات راه یافته. در موارد مختلفی این تشابه را بسیار نزدیک تر و یا گاهی با تغییری جزئی می خوانیم.

از آن جمله: ماجرای "فیر" همسر "تزه" که به پسر شوهر خویش "هیپولیت" دل باخته میشود و در برابر مقاومت و پایداری "هیپولیت" در عدم عشق بازی

و دلدادگی با خویش، او را به خشم پدرش می سپارد که در نهایت بی گناهی پسر بر پدر معلوم می گردد و "فدر" از غصه خودکشی می کند (این افسانه ی یونانی با همین نام "فدر" بصورت نمایشنامه ای نیز توسط "ژان راسیل" نویسنده و نمایشنامه نویس فرانسوی به رشته تحریر در آمده است).

این سرگذشت با تغییری جزئی، همان سرگذشت "یوسف" پیامبر است که در تورات و قرآن مشاهده کرده و می خوانیم.

یا سرگذشت " پولیفم" غول یک چشمی که فرزند یکی از خدایان بنام "نپتون" است و کسی است که "اولیس" و همراهان او را در غاری نگهداری می کند و در نبردی با "اولیس" همان یک چشم او نیز کور می گردد، تشابه زیادی به سرگذشت "داود" و نبرد او با "جالوت" را دارد که در این نبرد داود با سنگ و فلاخن، جالوت قوی هیکل و غول آسا را از پای در می آورد.

همچنین در افسانه های قدیم یونانیان به "آشیل" بر می خوریم که با همان نیزه که به دیگران زخم وارد می کرد قادر بود همان زخم را معالجه نماید و یا این که کسانی را که می کشت با همین نیزه زنده نیز می ساخت که سرگذشت و شرح کارهای او در التیام زخم ها و بینا کردن نابینایان و زنده ساختن مرده ها و غیره، مشابهت تام و تمامی دارد به اعمال و کارهایی که به عیسمسیح نسبت داده شده است و در بابیل (انجیل) می خوانیم.

غیر از اقتباس از تاریخ اساطیری یونانیان که در جای جای تورات و قرآن به کار رفته، در اکتشافات باستان شناسی، اسنادی بسیار قدیمی تر و ذی قیمتی به دست آمده که متعلق به اقوام "سومری" است که از آنان به "کلدانی" ها و سپس "آشوریان" منتقل گردیده.

این افسانه حماسی که در منطقه بین النهرین در دل تپه هائی به نام "کوبین حق" تا "کوبی نجق" توسط باستان شناسان کشف گردیده بر ۱۲ لوح گلی ثبت شده و مربوط به کتابخانه ی "آشور بانپال" می باشد.

متن افسانه به زبان "اکدی" بر کتیبه ها نقش بسته و مربوط به دوران پادشاه معروف آشوریان "حمورابی" می باشد و مبنای این ماجرای اسطوره ای به اعتقاد باستان شناسان مربوط به سومری ها است که سینه به سینه و زبان به زبان به آشوریان منتقل گردیده و بر لوح های گلی ثبت گشته است.

قهرمان این اسطوره ی قدیمی موجودی به نام "گیل گامش" است که نیمی خدا و نیمی انسان است و در شهری به نام "اوروک" فرمانروائی می کرد و همه ی اطرافیان به دلیل قدرت و زیبایی بی نظیرش به او احترام گذاشته و دوستش می داشتند و خلاصه آن که ماجراهای لوح اول از این ۱۲ لوحه ی مکشوفه، ماجرای هم بستری و مزاجت خدایان را با انسان ها و زاد و ولد ناشی از این نزدیکی را تعریف می کند. در لوح دوم، از ماجرای به وجود آمدن "انکیدو" توسط "ارورو" الهه ی عرش سخن آمده که این "انکیدو" بدنش پوشیده از مو است و نیمه وحشی زندگی می کرد و وقتی "گیل گامش" مطلع گردید که چنین موجود زشت و نیمه وحشی در قلمرو حکومت او زندگی می کند، پیشنهاد کرد که زن زیبایی به او بدهند تا از توحش بیرون آید و با این ترتیب "انکیدو" شش روز و شش شب با دختری زیبا به سر میبرد و از همین جا است که ماجراهای لوح های بعدی، با تشابه بسیار نزدیکی، افسانه به وجود آمدن کائنات و زمین و زمان و موجودات را به همان صورتی که در تورات و قرآن نقل شده، ثبت کرده اند و نکته ی قابل توجه این که در لوح های ۱۱ و ۱۲ ، وقتی "اوتنا پیشم" پدر "آدم" با "گیل گامش" به صحبت نشسته، به او گوشزد می نماید که خدایان خبر داده اند که طوفانی عظیم برپا خواهد شد. بنابراین بهتر است که "گیل گامش" کشتی ای عظیم بسازد و زنان و کودکان و اقوام خود را با حیوانات و پرندگان و سایر ذی وجودان مورد علاقه اش را بر این کشتی سوار کرده و نجات دهد.

شرح مو به موی متن این لوح ها ی مربوط به دوران "حمورابی" که قرن ها پیش از بنی اسرائیل میزیسته، در اینجا بجز اتلاف وقت و طول مطلب نتیجه دیگری ندارد اما منظور این که مشابهت بسیار نزدیک این کتیبه ها به متن کتاب "عهد عتیق"، از جمله مواردی چون پرواز زاغی پس از پایان طوفان برای مشاهده ی آن که آیا جایی نشانه ای از خشکی باقی مانده و یا می توان جایی یافت که کشتی بدان فرود آید، و یا آن که به خاک نشستن کشتی در پایان طوفان، بر قله ی کوهی و غیره مو به مو همان ماجراهایی است که کتاب عهد عتیق چندین قرن پس از زمان "حمورابی" در رابطه با خشم خدا و طوفان نوح شرح داده است و با اختلاف اندکی در قرآن نیز جای گرفته است.

در سایر کتیبه ها و یافته های زمان سومریان و سایر اقوام پیش از عهد تورات نیز تکرار همین قصه ها و ماجراها از زبانی به زبانی دیگر همچنان مشاهده گردیده است که از جمله است وجود اولین زوجی که پدر و مادر نسل بشر محسوب می گردند که در تورات "آدم و حوا" معرفی شده اما همین زوج در افسانه های سومریان "دوماسیا و اینانا"، در قصه های قدیمی و اسطوره ای بابلیان "مردوخ و سراپ یانات"، در افسانه های اساطیری مصریان "اوزیس و ازیرائیس" و در تاریخ اساطیری هندیان "برهما و شاکتیا" بوده اند و در زمانی نزدیک تر، در "اوستا"ی زرتشت همین زوج "مشیا و مشیانگ" نامیده شده اند که البته در افسانه های اساطیری، عمدتاً این زوج اولیه جزو خدایان و گاهی خدای اعظم محسوب می گردیدند.

در یکی دیگر از کتیبه ها و سنگ نبشته های قدیمی منسوب به سومریان، بار دیگر همین سرگذشت و افسانه ی آفرینش با زبان بابلی به دست آمده که در ترجمه ی این متون شرح کاملی آمده از این که زمانی که هنوز در بالای سر از آسمان و در زیر پا از زمین خبری نبود، "اپسو" خدای خدایان و پدر سایر موجودات آسمانی و شوهر "تیامه"، تصمیم به خلقت کائنات و زمین و

موجودات گرفت و ضمن شرح آنچه که این "اپسو" خدای اعظم انجام داد، به آنجا میرسد که عاقبت روزی او از اعمال و رفتار فرزندان خویش (موجودات خلق نموده بر کره ی خاکی) چنان عصبانی میشود که خطاب به همسرش "تیامه" می گوید:

رفتار اینها من را بیمار کرده است. روزها آرامش و شب ها خواب از من سلب گردیده. آنان را از جهت رفتار بی قاعده شان نابود کنم و فقط آنوخ و فرزندان او را به سبب آن که خود آنوخ عادل و مراعات کننده ی خوبی و بدی است از این بلا ایمن بدارم تا از نسل او زمین پر بشود و.....

و خلاصه مجددا همان قصه و ماجرای طوفان عظیمی که زمین را می پوشاند و اندکی قبل از شروع طوفان، آنوخ و خاندانش تنها موجوداتی بودند که سوار بر کشتی شده و از آن طوفان جان بدر برده اند.

در سوی دیگری از کره زمین نیز اکتشافات باستان شناسان آثار و کتیبه هائی با افسانه هائی نظیر آنچه تا کنون شرح دادم در معرض دید قرار میدهند از آن جمله است افسانه زمان "اینکاها" و یا حتا قصه های اساطیری دوران ماقبل "اینکاها" که شرح یکی از آنها چنین است:

"ویراکوخا" خدای اعظم جهان را آفرید و جهان هنوز تاریک بود و خورشیدی وجود نداشت. "ویراکوخا" ابتدا مجسمه هائی برای سرگرمی ساخت و چون از این کار راضی نشد آن ها را در آب غرق کرد. سپس خورشید و ماه را دستور داد که برآمدند و بر دریاچه ی "تی تی کاگا" بتابند و بدین سان زمین روشن گردید. آنگاه "ویراکوخا" انسان و حیوانات را از گل آفرید و به آنها روح دمید و آنان را به نقاط مختلف جای داد تا در اقلیم های مختلف زندگی کنند

و بالاخره باز هم این افسانه نیز به جائی میرسد که:

حکمای مردمان به ساحل خلیج آمدند و در "تمونجان" صدای خدایان خود را شنیدند که به آنان امر می کردند که از آنجا بروند و خوبان خویش را از هم جنسان و یا حیوانات و پرندگان را فقط همراه خویش ببرند زیرا که "ویراکوخوا" با شوراندن آب ها بر زمین، قصد درهم کوبیدن و نابودی زمین و نسل های آلوده را دارد....

قصه ها و افسانه های اقتباس شده از افسانه های اساطیری در تورات و قرآن منحصر به افسانه ی آفرینش و یا طوفان نوح نیست. ماجراها و داستان های دیگری نیز در این کتب الهی مشاهده می شوند که گاهی اقتباس مو به مو و گاهی با تغییراتی جزئی از اسطوره ها است با این تفاوت که اسامی افراد و شخصیت ها و قهرمانان تغییر یافته و نام شخصیت مورد نظر (در کتاب آسمانی یا دینی) به کار گرفته شده است. مانند سرگذشت موسی و غیره....

من در فصل قبلی این کتاب، زندگی موسی را آنچنان که در تورات و سپس در قرآن آمده است مثال آوردم و آن را با چند افسانه ی اساطیری و یا ملی سایر اقوامی که در زمان هائی بسیار دورتر از زمان پیدایش قوم بنی اسرائیل و نزول یا نوشته شدن کتابی به نام تورات، در تاریخ های ملی و مذهبی آن ملل زبان به زبان و سینه به سینه نقل شده بود مقایسه کردم و نوشتم که این قصص و افسانه ها از حدود ۱۰ قرن پیش از پیدایش تورات، در مللی چون هندیان و یا بابلیان و یا اکدیای رواج داشته و حکایت میشده که با تغییری جزئی به نام سرگذشت تولد و رشد شخصیتی به نام موسی در تورات ثبت گردیده است.

نکته ی مهمی که بسیاری از مورخین و دانشمندان و تورات شناسان و باستان شناسان بر آن اصرار کرده و متفق القول هستند، تردیدی در واقعی بودن شخصیتی به نام موسی است.

آنان معتقدند با توجه به این که هزاران کتیبه و سنگ نیشته و الواح گلی و آثار حکاکی و غیره از تاریخ دوران فراعنه کشف و به دست آمده و با آن که کوچکترین ماجراهای ساده و بی اهمیت زندگی فراعنه تا مهم ترین وقایع دوران آنان در این کتیبه ها و سنگ نوشته ها با شرح و تفصیلات کافی تشریح و تصویر گردیده، این باعث تعجب و شگفتی است که در هیچ یک از این هزاران کتیبه و یادگاری از آن دوران، ماجرائی به این عظمت ثبت نگردیده که یکی از فراعنه که حتا نام او نیز در تورات مشخص نشده، در برهه ای از زمان با شخصی با نام موسی که در دربار او بزرگ شده و پرورش یافته، روی در روی گردیده و در نهایت در یک تلاش برای برتری و قدرت طلبی نسبت به موسی و ادعای او (مبنی بر رسالت از جانب خدائی نادیده برای نجات قوم بنی اسرائیل از مصر)؛ تمام سپاهیان کثیر و بیشمار خویش را در ماجرای گشوده شدن آب دریا (به اشاره موسی) از دست داده است.

من برای این که این مبحث یعنی مشابهت قصه های تورات و در نهایت قصص قرآن را با افسانه های قدیمی و اساطیری ملل و اقوام مختلف خاتمه دهم، به نمونه های دیگری اشاره می کنم و سپس بحث را به مبحث دیگری می کشانم. این آخرین نمونه ها، ماجرای خشم سنگین خدا بر بندگان، در قضیه ی مردمان گمراه "سودوم و عموره" و نابودی آنجا است.

در تورات و سپس در قرآن می خوانیم که لوط و خانواده اش و قوم و قبیله اش در این نواحی زندگی می کردند اما از آنجائی که اهالی "سودوم" و "عموره" مردمانی گمراه و وقیح و عمدتا هم جنس باز بودند (لواط دهنده و یا لواط کننده بودند که خود این کلمه ی لواط نیز کنایه از قوم لوط است) خدا مصمم میشود که این ناحیه و مردمانش را نیست و نابود کند و به این منظور دوتن از فرشتگان اش را به زمین می فرستد و غیره....

من این افسانه را چون با مبحث بعدی نوشته ام ارتباطی مستقیم پیدا می کند ابتدا از متن کتاب عهد عتیق (تورات) در اینجا شرح میدهم و سپس مشابهت آن را با چند افسانه ی اسطوره ای یونانی بررسی می کنم و بعد به این مبحث خاتمه داده و به مبحث بعدی خواهم پرداخت.

ماجرای قوم لوط و زیر و رو شدن "سودوم و عموره" :

سفر پیدایش - باب ۱۹ : ۱ - ۳۸

و وقت عصر بود، آن دو فرشته وارد سدوم شدند و لوط به دروازه سدوم نشسته بود . و چون لوط ایشان را بدیدی، به استقبال ایشان برخاسته و رو بر زمین نهاد و گفت: " اینک اکنون ای آقایان من به خانه بنده ی خود بیائید و شب را بسر برید و پای های خود را بشوئید و بامدادان برخاسته راه خود در پیش گیرید."

گفتند: " نی، بلکه شب را در کوچه بسر بریم". اما ایشان را الحاح بسیار نمود، با او آمده به خانه اش داخل شدند و برای ایشان ضیافتی نمود و نان فطیر پخت، پس تناول کردند. و به خواب هنوز نرفته بودند که مردان شهر یعنی مردم سدوم از جوان و پیر تمام قوم ها از هرجانب، خانه ی وی را احاطه کردند و به لوط ندا در داده گفتند:

" آن دو مرد که امشب به نزد تو درآمدند کجا هستند؟ آنان را نزد ما بیرون آور تا ایشان را بشناسیم." آنگاه لوط نزد ایشان بدرگاه بیرون آمد و در را از عقب خویش ببست و گفت ای برادران من، زنهار بدی مکنید. اینک من دو دختر دارم که مرد را نشناخته اند و ایشان را نزد شما بیرون آورم و آنچه مورد نظر شما پسند آید با ایشان بکنید. لیکن کاری بدین دو مرد ندارید، زیرا که برای همین زیر سایه سقف من آمده اند. (مردم) گفتند: دور شو. و گفتند این یکی آمد تا نزیل ما شود

و پیوسته داوری می‌کند. اکنون با تو از ایشان بدتر کنیم. پس بر آن مرد یعنی لوط، به شدت هجوم آورده، نزدیک آمدند تا در را بشکنند. آنگاه آن دو مرد، دست خود را پیش آورده، لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را بستند. اما آن اشخاصی را که به در خانه بودند، از خرد و بزرگ به کوری مبتلا کردند که از جستن در، خویشتن را خسته ساختند. و آن دو مرد به لوط گفتند: آیا کسی دیگر در اینجا داری؟ دامادان و پسران و دختران خود و هر که را در شهر داری، از این مکان بیرون آور، زیرا که ما این مکان را هلاک خواهیم ساخت، چون که فریاد ایشان به حضور خداوند رسیده و خداوند ما را فرستاده تا آنها را هلاک کنیم.

پس لوط بیرون رفته، با دامادان خود که دختران او را گرفته بودند، مکالمه کرده و گفت بر خیزید و از این مکان بیرون شوید زیرا خداوند این شهر را هلاک می‌کند. اما به نظر دامادان مسخره آمد. و هنگام طلوع فجر، آن دو فرشته، لوط را شتابانیده گفتند: برخیز و زن خود را با این دو دختر که حاضرند بردار، مبدا در گناه شهر هلاک شوی. و چون تاخیر می‌نمود، آن مردان دست او و دست زنش و دست هر دو دخترش را گرفتند، چون که خداوند بر وی شفقت نموده و او را بیرون آورده در خارج شهر گذاشتند. و واقع شد چون ایشان را بیرون آورده بودند که یکی به وی گفت: جان خود را دریاب و از عقب منگر و در تمام وادی توقف نکن، بلکه به کوه بگریز، مبدا هلاک شوی.....

خلاصه آن که ماجرا به آنجا می‌کشد که :

آنگاه خداوند بر سدوم و عموره، گوگرد و آتش، از حضور خویش از آسمان بارانید. و آن شهرها، و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت. اما زن او (زن لوط) از عقب خود نگریسته، ستونی از نمک گردید.

پس با دو دختر خویش در مغاره سکنا گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: پدر ما پیر شده، و مردی بر زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان، به ما در آید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم.

پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند. و آن بزرگ، پسری زائیده او را "موآب" نام نهاد و او تا امروز پدر "موآبیان" است. و کوچک نیز پسری بزائید و او را "بنی عَمّی" نام نهاد. وی تا به حال پدر "بنی عمون" است.

این ماجرای واقعه ی لوط و قوم او و دو شهر "سدوم و عموره" با تغییراتی، در قرآن نیز ثبت و تائید گردیده است. اما راجع به مشابهت این افسانه، من دو مثال می آورم و به این مبحث خاتمه میدهم. در افسانه های اساطیری یونانیان به چنین قصه ای بر می خوریم:

پس زئوس خدای اعظم، خدای خدایان، از این همه فحشا و گمراهی که بر شهرهای "سایدان و آمبره" چیره گشته بود؛ چنان غضبناک گردید که مصمم شد

تمامی آن نواحی و ساکنین اش را معدوم نماید. پس به "سیکلوپ" ها (غول های یک چشم افسانه ای) دستور داد که صاعقه بسازند و آنان صاعقه ها را بر "اتنا" آن کوه عظیم دمیدند و "اتنا" خروشید و از دهانه اش جویباری از آتش بارید و این جویبار تمامی منطقه را فرا گرفت و همه جا و همه چیز و همه کس را بسوزانید و تا سه روز پس از آن آتش فشانی، دودی عظیم و غلیظ زمین و آسمان را پوشاند.

و در جای دیگر از همین اسطوره های یونانی به این قصه بر می خوریم: "اورفه" نوازنده ی زیبا و باشور و احساس، عاشق "اوریدیس" شد و از او درخواست ازدواج کرد و "اوریدیس" پذیرفت. همان شب عروسی شان زن زیبا به نیش مهلک ماری مرد. "اورفه" برای یافتن همسر زیبایش به اعماق زمین و به قلمرو مردگان رفت و با موسیقی دل انگیزش، خدایان تاریکی و مرگ را بر سر لطف آورد و آنان "اوریدیس" را به او پس دادند و گفتند تا به جهان روشنائی نرسیده اید به پشت سر منگرید زیرا خواهید مرد. در بین راه "اوریدیس" به کنجکای به پشت سر نگریست و به سنگی از "نمک" مبدل گردید و "اورفه" نالان و گریان و به تنهایی به جهان روشنائی و زندگی باز گشت.

همان طوری که اشاره کردم من به همین دو نمونه از افسانه های اساطیری که قرن ها پیش از ظهور تورات و انبیائی چون ابراهیم و لوط، در بین ملل یونانی؛ زبان به زبان و سینه به سینه نقل می شده و عاقبت با حکاکای بر الواح گلی و سنگ نبشته ها جاودانگی یافتند، بسنده کرده و به بخش بعدی کتاب ام می پردازم.

ادیان از دیدگاه عقل و منطق و تاریخ (۱)

وقتی که سخن از ادیان به میان می آید شنونده و یا خواننده مطلب بی اختیار سه دین بزرگ رسمی دنیا یعنی یهودیت و مسیحیت و اسلام را در نظر می آورد چون این سه دین با اسلحه و ابزاری با نام کتاب آسمانی پای به میدان نهاده و طریقت جدید خویش، یعنی یکتاپرستی را به جهان و بشریت عرضه کردند. از حدود شش میلیارد ساکنین کره ی خاکی، بیش از دو میلیارد نفر مسیحی؛ بیش از یک میلیارد و یکصد و پنجاه میلیون نفر مسلمان؛ و شاید حدود ۲۵ تا ۳۰ میلیون نفر یهودی هستند که این یعنی بیش از نیمی از نفوس کره ی زمین. در کنار این سه دین بزرگ الهی و پیروانش، حدود سه میلیارد انسان نیز پیرو مذاهبی چون بودائی، برهمنائی، شینتوئی، زرتشتی و مزدائی می باشند و یا آن که هنوز بت پرست هستند و یا آن که حیوان و یا سمبلی را ستایش می کنند. در مورد ادیان الهی در دو بخش قبلی اشاره کردم که زیر بنای کتاب های آسمانی، تورات است.

غیر از قرآن که ظاهراً در دوران زندگی محمد توسط ابوحنیفه و تنی چند بزرگان دوران او چون عثمان و عمر نوشته و تدوین گردید (بنا به نوشته روایات از قول محمد، قرآن بر او نازل و یا وحی گردید)، تورات و بابیل نه در دوران موسی و نه در دوران عیسا نوشته نشدند بلکه اولی در طول ده قرن

و دومی در طول دو قرن توسط اشخاص و پرسناژ های مختلفی نوشته و تدوین گردید.

از تعداد 124,000 پیامبری که به اعتقاد مذهبیهون و داعیان و نویسندگان تواریخ ادیان، از سوی خدا به رسالت آحاد بشر ماموریت یافتند با نام و سرگذشت تعدادی از آنان برای نخستین بار در تورات برخورد می کنیم که بعدا در قرآن نیز تائید و یا تکمیل گردیدند.

در این بخش می خواهیم در مرحله ی نخست شرح حال و زندگی برخی از این نام ها و شخصیت ها را از محتوای تورات و قرآن بررسی و معرفی کنم و سپس همان نقش را از نظر تاریخ و مورخین تشریح نمایم.

اجازه دهید که ابتدا از تورات آغاز کنیم. در تورات پیامبرانی را ملاقات و شناسائی می کنیم که درجه ی قداست آنان و نشانه ی عبودیت آنها در خوار و ذلیل شدن شان از سوی خدای یهودیان سنجیده و ترسیم گردیده است.

در تورات با پیامبرانی چون لوط و روبرو شدیم که به دلیل فساد قوم اش، خدا تمامی سرزمین و قوم و تبار و قبیله اش را نابود ساخت و سپس همین لوط را دیدیم که در عالم مستی با دخترانش همبستر گردید و هر یک از آنان را حامله نمود. این قصه که در بخش قبلی بدان اشاره کردم، از دو جنبه ایراد و اشکالاتی بزرگ دارد.

نخست آن که چگونه خدائی که خالق و قادر به تمامی امور است نخواست و یا نتوانست از لغزش یکی از بندگان برگزیده اش جلوگیری نماید و او را از خطائی چون همبستری با دخترانش مانع نگردید و دیگر این که بنده ای که چنان عابد و زاهد بود که وقتی خدا خواست سرزمین و قوم و قبیله اش را نابود سازد، او را و خانواده اش را لااقل مورد مرحمت قرار داد، چطور ممکن است چنین بنده ای چنان ضعیف النفس باشد که دخترانش بتوانند آنقدر باو شراب بنوشانند که مست و لایعقل گردیده و با فرزندان خودش زنا نماید؟ و فرزندانی

زنزاده از این همبستری وجود آیند که یکی پدر قوم موآبیان و دیگری پدر قوم بنی عمون بشود، یعنی دو قومی که از دشمنان عمده و اساسی قوم بنی اسرائیل بودند، تا آن که طبق روایت همین تورات، عاقبت خدای قوم یهود ناگزیر گردید شخصا فرماندهی و رهبری بنی اسرائیل را بعهده گرفته و با حيله و نیزنگ و نه با جنگی رویاروی و جوانمردانه؛ تمامی آحاد آن دو قوم (بنی عمون و موآبیان) را نابود سازد؟

ناگفته نماند که در دشمنی و عداوت اقوام بنی عمون و موآبیان با بنی اسرائیل، حق با آن دو قوم بود زیرا اسرائیلیان سرزمین های آنان را مورد حمله و غصب و اشغال قرار داده بودند و آنان می خواستند از آب و خاک و قوم و قبیله خویش دفاع نمایند اما چون خدائی غیر از قوم یهود را پرستیده و ستایش می کردند، خدای اسرائیلیان سر راه شان تله هائی قرار داد و با حيله و تزویر آنان را از میان برداشت.

همچنین در بخش قبلی توضیح دادم که همین خدای قوم بنی اسرائیل، به شاهکار برگزیدگان و رسولانش یعنی موسی آموخت که چگونه قبیله فقیر و نادارش با حيله و کلک از مصریان چیزهای گرانبها به عاریت بگیرند و سپس در تاریخی که یهوه معین می نماید شروع به مهاجرت و یا فرار از مصر نمایند و قول داد که آنان را پشتیبانی و حمایت نماید، که طبق روایات این کار را با شکافتن دریا و گریز قوم بنی اسرائیل از قلب دریا امکان پذیر ساخت و وقتی که فرعون و سپاهیان از راه رسیدند و شروع به تعقیب فراریان نمودند، به اشارت خدا دریای از هم گشوده شده دوباره به حالت اولیه برگشت و تمامی سپاهیان فرعون غرق شدند.

در تورات با داود پیامبر آشنا شدیم که به طمع دسترسی به همسر یکی از سردارانش (بتسابه که از داود حامله شده بود)، سردارش را در میدان جنگ در موقعیتی قرار داد که بدست دشمنان کشته شود و سپس با آن زن ازدواج کرد.

در تورات با آبراهام (ابراهیم) نخستین پیامبر قوم یهود روبرو می شویم که زمان مهاجرت بسوی سرزمین کنعان، در محلی نزدیک حبرون، یهوه همراه با دوتن از فرشتگان اش در هیبت انسان بر او فرود می آیند و ابراهیم آنان را میهمان کرده و برایشان کباب مفصل و شرابی ناب تدارک می بیند و در پایان این سورچرانی؛ خدا ابراهیم را بشارت میدهد که باید پیامبر و هدایتگر ملت یهود گردد و سپس با او شرط و بیع می کند که چنانچه از آن لحظه بعد تمامی افراد ذکور این قوم برگزیده؛ ختنه شده و بشوند، خدا باو سرزمین هائی غیر قابل تصور خواهد بخشید و نفوس آنان را از ریگ های بیابان و ستارگان آسمان نیز بیشتر خواهد کرد (که این وعده ها هیچگاه تحقق نیافت).

در تورات شاهد آن می شویم که همین نخستین رسول خدای یهود، برای بالا بردن توان مالی قوم فقیرش لااقل در دو مورد متوسل به دروغ و کلاهبرداری گردید، باین معنا که دو بار همسرش سارا را به دربار دو تن از شاهان زمانه فرستاده و او را خواهر خویش معرفی کرد و سارا با دلبری و فریفتن این دو پادشاه، مقادیر زیادی طلا و نقره و گاو و گوسفند و چهارپا و غیره هدیه و حبه گرفت و بدین وسیله قوم و قبیله سرگردان و فقیر ابراهیم به نان و نوائی رسیدند (به این نکته نیز باید توجه کرد که هنگام مهاجرت ایشان بسوی کنعان، ابراهیم به تصریح تورات ۱۲۰ ساله و همسرش سارا ۹۰ ساله بودند که همین زن ۹۰ ساله مورد توجه و علاقه دو پادشاه قرار می گیرد).

در جای دیگری از تورات می خوانیم که خدا به دنبال یک شرط بندی با شیطان یعنی (فرشته رانده شده از درگاهش)، به یعقوب بنده ی عادل و خوب و عابد و فرمانبردارش چنان بی رحمانه رفتار کرده و او را چنان از هستی ساقط کرده و فرزندان را یک به یک در مقابل چشمانش می کشد و خود یعقوب را مبتلا به صدها درد و مرض و شدائد می سازد؛ که فقط به شیطان نشان دهد که کسی که

به خدا ایمان بیاورد و اعتماد داشته باشد، با هیچ کدام از این بلاها و بدبختی ها و درد و مرض و غیره کافر نشده و از یهوه روی نخواهد گرداند.

در قسمتی از تورات می خوانیم که "یهودا" فرزند یعقوب (یکی دیگر از پیامبران قوم بنی اسرائیل) با عروس خودش زنا می کند و از او صاحب فرزندان می شود که بعداً در شجره نامه هائی که راجع به یوسف همسر مریم (مادر عیسی) نوشته اند، یکی از همین فرزندان زنارزاده نیای عیسی معرفی گردیده است.

در بخشی از تورات با حزقیال نبی آشنا می شویم که یکی از پیامبران محترم قوم یهود است و خدای بنی اسرائیل به او تکلیف می نماید که برای آمرزیده شدن گناهان قوم اش، به مدت ۳۹۰ روز بر پهلوی چپ بخوابد و هر روز دو وعده از نانی را که می خورد به سرگین ("گه") آلوده نموده و در حضور جمع تناول نماید.

در تورات با "هوشع" رسول آشنا می شویم که یهوه به او دستور میدهد که با زنی زنارزاده و زناکار ازدواج نماید.

آنچه بر شمردم و مثال آوردم ذره ای یا مثقالی از خروارها مطالبی از این دست و با این محتوا است که در کتابی یک هزار صفحه ای جمع آوری و ثبت گردیده که کتاب آسمانی یهودیان محسوب شده، و بعداً بسیاری از مطالب همین کتاب در کتابی دیگر بنام قرآن تکرار گردیده و تاکید شده که تورات کتاب آسمانی موسی بوده است.

قرآن در اشاره به برخی از این پیامبران یاد شده در تورات، پا را از این هم فراتر نهاده و تلاش کرده که با نشان ندادن ضعف هائی که از این پیامبران در تورات ثبت است، آنان را منزّه و آراسته نموده و به نوعی در راستای اهداف الله و دین اسلام قلمداد نماید. برای مثال از ابراهیم بعنوان نخستین مسلمان

جهان یاد شده که علیرغم این که در قوم و قبیله ای بت پرست زاده شده و پرورش یافته و رشد کرده است، نخستین بت شکن تاریخ است.

یا در قرآن در مورد سلیمان (یکی دیگر از پیامبران بنی اسرائیل) می خوانیم که او چنان بنده ی مطیع و فرمانبرداری بوده که خدا به پاداش این نیکوئی و قداست، جن و انس و مور و ملخ و سباع و وحوش و ماهیان و ابر و باد و فلک و خورشید و در اختیار و تحت فرمان او قرار داده بود. درحالی که در تواریخ و از قول مورخین معتبر می خوانیم که سلیمان نه پیامبری نمونه و برجسته بوده و نه کاری فوق العاده در راه ترویج دین خدا انجام داد، بلکه پدرش "داود" پیش از مرگ او را به پادشاهی قوم بنی اسرائیل انتخاب کرد که همین باعث سرکشی برادر بزرگتر سلیمان گردید و این دشمنی و سرکشی، سالها او و قوم بنی اسرائیل را به جنگ هائی خونین کشانید. نکته برجسته زندگی سلیمان، ازدواج اش با ملکه سرزمین "سبا" بود که باعث تقویت و استحکام موقعیت و حکومت او بر قوم بنی اسرائیل گردید.

به اشاره مورخین، سلیمان پادشاهی بود سفاک و بیرحم که پس از غلبه بر دشمنان و استحکام حکومت اش، برای نشان دادن قدرت و شکوه و حشمت بارگاه و جایگاه خویش هزاران انسان بی پناه و بی گناه را به بردگی کشاند و به قیمت خون و گوشت و پوست و استخوان آنان دربار و بارگاهی بی نظیر برای خودش و جایگاهی با عظمت برای "یهوه" ساخت. به تشریح و تصدیق تورات، سلیمان دارای هفتصد همسر عقدی و چند صد کنیز صیغه ای بود که با تمامی آنان در می آمیخته و اکثر این زنان و یا کنیزان صیغه شده از اقوام مختلفی با اعتقادات و ایمان مختلف (از جمله بت پرستی و خدانشناسی) بودند در حالی که دین یهودیت آمیزش و زناشوئی بنی اسرائیل با اقوام غیر یهودی را حرام و گناه قلمداد کرده است.

این گونه مطالب و این ضد و نقیض ها و دوگانگی ها بین حقایق تاریخی و مطالب نوشته شده در تورات و تائید شده در قرآن، یکی از دلایل ردّ ادیان از سوی دگراندیشان است زیرا معتقدند که نظریات و عقاید و اراده ی خدای معرفی شده توسط ادیان الهی (خدائی واحد در فرم ادیان مختلف) باید تغییرناپذیر و یکسان باشد و دلیلی نیست که گاهی چیزی بگوید و زمانی ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده و چیزی دیگر وحی نماید و یا توسط پیامبرانش به بشر انشاء نماید.

این چند گانگی ها در نوشته ها و خواسته ها و دستورات خدای یگانه چنان مشهود است که گاهی برای تشریح این ضد و نقیض ها کلام و آیه و کلامی صادر می نماید برای مثال در قرآن می خوانیم:

سوره ی البقره:

۱۰۶ : هیچ کلام و آیه ای را منسوخ یا ترک نمی کنیم مگر آن که بهتر از آن و یا همانند آن را می آوریم. آیا نمی دانید که خدا بر هرکاری توانا است.

سوره ی النحل:

۱۰۱ : گاهی آیه ای را جانشین آیه ای دیگر کنیم. خدا بهتر می داند که چه می گوید و چه چیزی نازل می کند.

این تغییر جهت دادن ها و آشفته گوئی یا آشفته نویسی ها خود گویای آن است که خدای معرفی شده از سوی این گونه ادیان، خدائی است گاهی دمدمی مزاج و عمدتاً ناآگاه از حوادث ایام و روزگار.

آشفته گی و تکرار مکررات و اقتباس از افسانه های قدیمی و اساطیری گاه چنان آشکار است که در قرآن از زبان همین خدا می خوانیم:

سوره ی النحل:

۲۴ : چون از آنان پرسى که پروردگارت چه چیزى بر تو نازل کرده است گویند افسانه های گذشتگان را

در تورات "یهوه" جهنم و بهشتی نمی شناسد و پاداش و جزا را در همین دنیا به آحاد بشر می دهد اما در قرآن می خوانیم که خدا ابتدا خود باعث کوری باطن برخی از بنی بشر میشود تا نتوانند او و گفته هایش را قبول کنند یا بپذیرند و در مقابل اینها، به عده ای نیز معرفت و بینائی باطن می بخشد که او را درک کرده و پرستش و عبادت نمایند و بعد بهشت و دوزخی دایر می کند که کور باطنان را به عذاب جهنم جزا میدهد و عابدان و پرستندگان خویش را به بهشت موعود راهنمایی و هدایت می نماید.

در تورات؛ خدا خود را خدائی حسود معرفی کرده و از بنی اسرائیل می خواهد که فقط او را قبول و پرستش کنند و از پیروی از سایر خدایان احتراز نمایند ولی در قرآن می خوانیم که الله اصولا خدای دیگری را نمی شناسد و حق خدائی مختص اوست.

در تورات یهوه حکم می کند که اگر از زنی سیر شده اید طلاق نامه ای بدستش داده و او را از خانه به بیرون برانید و در قرآن می خوانیم که زنانی را که به نظرتان نیکو می آیند به همسری بگیرید (دو دو .. سه سه .. چهار چهار..)، علاوه بر آن می توانید جاریه یا صیغه هم به هر تعدادی که خواستید داشته باشید و اگر از آنان سیر شدید و یا از شما تبعیت نکردند و یا به راه خطا رفتند و یا نافرمانی کردند با آنان همبستری نکنید و آنها را کتک بزنید و عاقبت هم اگر اینها وضع را عوض نکرد طلاق شان بدهید یا آنان را در اطاقی محبوس نمائید تا منتظر مرگ خویش بمانند و یا خدا راهی پیش پایشان بگذارد.

در تورات می خوانیم همه ی حیواناتی که روی زمین هستند مشروط بر آن که شکافته سم و نشخوار کننده باشند می توان خورد بجز خوک و خرگوش، و از موجودات آب زی نیز ماهیانی که فلس داشته باشند باید تناول کرد.

در قرآن این قوانین با توضیحاتی اضافه پیشنهاد می شود از آن جمله؛ حیواناتی که بر اثر خفه کردن یا بر اثر ضربه ی چوب مرده باشند و یا از بلندی و تپه و

کوهی پرتاب و هلاک شده باشند و یا در نبردهای شان بر اثر شاخ حیوانی دیگر مرده باشند، نباید تناول کرد و گوشت آنها حرام و مردار است.

با کمال تعجب در "انجیل" در موارد فوق می خوانیم که همسری را که اختیار کرده اید باید عزیز شمارید. فقط یک همسر اختیار کنید و چون پیوند بین شما به دست خدا انجام شده، پس خدا است که می تواند این پیوند را باطل نماید و بجز در موردی که خیانتی بارز و مشهود از همسر خویش ندیده اید؛ حق طلاق دادن او را ندارید چون این کار نزد خدا پسندیده و مقبول نبوده و گناه محسوب می گردد. یا در مورد خوراکی ها؛ عیسا مسیح گفته که آنچه را که می خورید در نهایت بصورت مدفوع از بدن تان خارج می گردد بنابراین هیچ چیز حرام و غیر قابل خوردن و آشامیدن نیست.

درباره این چند گونگی های دستورات که از سوئی خدائی واحد، در ادیان الهی به منصفه ظهور رسیده و باعث سردر گمی و سرگردانی بنی بشر می گردد، در بخش پایانی کتاب نیز توضیحاتی داده و آیاتی از قرآن مثال خواهم آورد؛ بنابراین به این بخش خاتمه داده و به مبحث بعدی خواهم پرداخت که عبارت است از تفرقه و چند گانگی و شعبه به شعبه شدن یا تکه تکه گردیدن همین ادیان الهی.

ادیان از دیدگاه عقل و منطق و تاریخ (۲)

اگر فرض و قبول کنیم که ادیان یکتائی واقعا از سوی خدائی واحد برای راهنمایی بشر و نجات آدمیان از ضلالت و گمراهی بدعت نهاده شده و به همین دلیل پیامبرانی از سوی او مأمور شدند تا بشر را به یکتاپرستی و طریقتی غیرقابل تغییر و دائمی دعوت نمایند، باید بپذیریم که مجریان این احکام و قوانین؛ یعنی رهروان و رهبران پس از پیامبران نیز باید تمامی تلاش و جدیت خویش را به کار گرفته و یا می گرفتند که این ادیان را به همان صورتی که در کتاب آسمانی شان تشریح گردیده و بر همان روالی که از سوی خدا پیشنهاد شده به پیش برند و از تکه تکه شدن و منشعب گردیدن آن، که خود به خود می تواند باعث تضعیف و اضمحلال ایده و عقیده ای گردد، جدا و با تمام نیرو جلوگیری نمایند در حالی که تاریخ و منطق و عقل نشان دهنده ی این واقعیت است که در هر برهه ای کس و یا کسانی از این رهبران دینی پیدا شدند که به میل و اراده ی خویش و برای بهره برداری بیشتر و بهتر از آحاد فریب خورده که چشم و گوش بسته به سوی آنان اقتدا می کردند یا می کنند، دین واحدی را تکه تکه و شعبه شعبه کردند و می کنند.

اینان افراد و کسانی بودند و هستند که به این نکته ی مهم توجه داشته و دارند که قوانین ثابت و غیر قابل تغییر، پس از زمانی برای آحاد بشر خسته کننده شده و باعث ملال شان خواهد گردید و یا به دلیل تکرار و ممارست قوانین

ناشی از دین و مرام، انسان‌ها عاقبت روزی چشم عقل و ادراک‌شان گشوده شده و بسیاری از تناقض‌ها و دروغ‌های این قوانین خشک و بی‌مورد را به زیر سؤال برده و نسبت به آنها شک و تردید پیدا خواهند نمود. بنابراین برای این گونه موارد و اشخاص، تغییراتی ظاهری و یا ریشه‌ای لازم است که این عمل خود دو نتیجه در بر خواهد داشت.

نخست آن که با مشغول داشتن افکار و اذهان؛ رهروان این افکار را از اندیشیدن به واقعیات باز می‌دارد.

دومین و مهمترین نتیجه این است که در سایه‌ی این تغییر و تحولات، مبتکرین و داعیان این تحولات؛ از نیرو و موقعیت و قدرت بهتری برخوردار شده و گاهی تا حد پیامبری که اصل دین را ارائه داده است ارتقاع خواهند یافت و یا حداقل سایه‌ای از او محسوب خواهند گردید.

این تغییرات و دگرگونی‌ها در نخستین دین یکتائی یعنی یهودیت کمتر و در دو دین بعدی یعنی مسیحیت و اسلام در وجهه و شکلی بسیار گسترده به وقوع پیوسته است.

علت عدم رواج چندگونگی‌ها در یهودیت، در درجه اول ریشه‌های رادیکالی این دین است که از چنان زمینه غیر منطقی برخوردار است که دخل و تصرف در آن را غیر ممکن ساخته، و دیگر این که برخلاف تعهد و قول خدای بنی اسرائیل؛ ریشه و ذریت یهودیان نه تنها به اندازه ریگ‌های بیابان و ستارگان آسمان بر پهنه کره‌ی خاکی گسترده نگردید؛ بلکه در برهه‌هایی از زمان همان تعداد باقی مانده‌ی اندک این قوم نیز به دلایل و طرق مختلفی به نیستی و نابودی کشانده شدند و یا به حکم اجبار و برحسب موقعیت زمان و مکان بسیاری از آنان به مسیحیت گرویدند.

برای مثال رومیان که تسلطی کامل بر سرزمین‌های بنی اسرائیل و پیروان این دین داشتند و تا پیش از ظهور عیسا و دین جدید او، پیروی از آئین میترائی

(دین زرتشت) می نمودند، بعداً به دلیل اشاعه روز افزون پیروان مسیحیت و تحت فشار فرمانروایان و سزارهایشان که به تدریج به مسیحیت گرویدند، یهودیان را چنان تحت فشار قرار دادند که آنان نیز ناگزیر گردیدند که دین جدید را پذیرا گشته و به مسیحیت روی آورند. به همین دلایل است که در حال حاضر مومنین و معتقدین به یهودیت؛ و یهودیان جهان رقمی بین ۲۰ یا شاید ۲۵ میلیون نفر را بر پهنه ی کره ی خاکی تشکیل می دهند.

در مورد مسیحیت و اسلام این قاعده صدق نمی کند زیرا هر دو دین به مقتضای موقعیت های اجتماع و حوادث جاری در عهد و زمان؛ قابل تغییر و تبدیل بودند.

تاریخ نشان میدهد که بیشترین کشتارهای وحشیانه و غیر انسانی و غیرقابل توجیه، در جامعه ی بشریت به دست پیروان و معتقدین همین دو دین (مسیحیت و اسلام) جامعه ی عمل پوشیده و به وقوع پیوسته است. این کشتاها زمانی به دلیل ترویج هر یک از این دو دین در دیگر اقوام و جوامع، و با نام هایی چون جهاد با کفار و هدایت گمراهان به راه راست و دیانت برحق صورت گرفته و زمانی به دلیل تکه تکه شدن یک دین و به وجود آمدن مذهب هایی جدید که پایه و اساس اصلی شان همان دین اولیه بوده اما بنا بر خواست و ذائقه ی بنیانگذاران مذاهب جدید از اصول و قوانین و دستورات خاصی برخوردار گردید؛ انجام یافته و صورت حکم جهاد به خود گرفته است اما حاصل نهائی این که در هر صورت و وضعیت منجر به کشتارهای دینی و مذهبی گردیده که طی آن میلیون ها انسان بی گناه و بی پناه جان و مال و زندگی خویش را از دست داده اند.

این کشتارهای غیر اصولی و بیرحمانه گاهی بین پیروان مذاهب مختلف از یک دین، بین ملت و امتی واحد، در کشوری واحد تحقق یافته مانند جنگ های کاتولیک ها و پروتستان ها در کشوری واحد و یا جنگ ها و برادر کشی

معتقدین مذاهب سنی و شیعه در کشوری واحد و یا دیگر ملل (مانند نبردهای خونین بین ایران و عثمانی به بهانه شیعه و سنی) ، و یا کشتار و خونریزی پیروان دینی بر علیه پیروان سایر ادیان در میهن خویش و دیگر کشور های دنیا، برای مثال جنگ های صلیبی مسیحیان بر علیه مسلمین و یا مهاجمات مسلمانان برای توسعه ی دین اسلام در کشورهای اروپائی و آفریقائی.

پس از ظهور مسیح، عمر کوتاهش (۳۳ سال) و به صلیب کشیده شدن وی افراد و کسانی که به نام حواریون او معروف گشتند، تلاش نمودند که دین این انسان مهربان و خوش قلب و صلح طلب را که فقط پیام عشق و دوستی و برادری و برابری را تبلیغ می کرد؛ تا حد امکان گسترش داده و عقایدش را در دنیای آن روز منتشر سازند.

بعد ها تحت شرایط زمان و مکان، با پذیرفته شدن این دین از سوی رومیان که قدرتی بزرگ و قابل توجه محسوب می گردیدند، مسیحیت شروع به ریشه دوانیدن و روئیدن نمود تا جایی که در حال حاضر بزرگ ترین دین یکتائی بشر محسوب می گردد و بیش از دو میلیارد پیرو و معتقد دارد.

با کمال تاسف، غیر از دست کاری هائی که به میل و سلیقه ی آخوند های مختلف در زمان های مختلف در اصل و پایه ی دین عیسا به عمل آمد و آن را و کتاب و پیام اش "انجیل" را به تورات وصل کرده و کتابی جدید با نام "بایبل" به وجود آوردند، خواستاران قدرت و رهبران کلیسائی به این هم بسنده نکرده و به فکر سودجویی بیشتری افتادند که طبق معمول از شیوه ی "تفرقه بیانداز و حکومت بکن" سود برده و از دینی واحد شاخه ها و مذاهبی مختلف آفریدند که بزرگ ترین و قدرتمند ترین آنها؛ کاتولیکی و پروتستانی نام گرفتند. این تفرقه و جدائی جنگ هائی بس خونین و کشتارهای بیرحمانه به دنبال داشت که یکصد و اندی سال به طول انجامید تا مذهب پروتستان توانست خود را به عنوان یکی از شعبات رسمی مسیحیت به دنیا به قبولاند اما با تمام ریشه

دواندن ها و قدرت گرفتن ها، هنوز هم شاهد تفرقه و نفاق بین این دو گروه در مناطقی چون ایرلند هستیم ولی برای مشاهده این تکه تکه شدن و فجایع آن نباید و نمی توان فقط به مثال ایرلند قناعت کرد بلکه باید رویدادهائی بسیار مهم تر و عمیق تر را نیز مثال آورد. پس از پذیرفته شدن و به رسمیت شناختن مسیحیت از سوی رومیان دنیای قدیم، این دولت (روم غربی که امروزه ایتالیا قسمتی از آن کشور پهناور قدیم محسوب می گردد) به گسترش و توسعه دین نوین پرداخت و چون نخستین قدرت بالقوه و نیرومندی بود که دین جدید را پذیرفت؛ خود را موظف دانست که از قدرت سیاسی اش بهره گرفته و مسیحیت را در دنیای آن روز گسترش دهد که کمترین نتیجه اش این میشد که روم مرکز و قبله اقتدای مسیحیان جهان بشود و غیر از قدرت سیاسی؛ به قدرت روحانی و معنوی نیز دست یابد که همین طور هم شد (چنان که قطب و قبله ی مسیحیت؛ یعنی واتیکان در ایتالیای امروزی می باشد). بدین طریق پاپ ها و کاردینال ها و کشیشان و قدیسین مختلف و رنگارنگی در صحنه سیاسی و اجتماعی آن سرزمین ظهور کرده و هر یک گوشه ای از تاریخ سیاسی و مذهبی آن را به خود اختصاص دادند.

گسترش مسیحیت نه تنها در قاره ی اروپا بلکه در در دیگر قاره ها ی جهان نیز پیوسته با خونریزی ها و قتل و کشتارها ی بی رویه و غیر منطقی همراه بوده اما نطفه و هسته ی اصلی این اغتشاشات و قتل و کشتار و کینه توزی و تفرقه افکنی پیوسته اروپا و چند دولت قدرتمند اروپائی بودند و هستند و چه بسا در آینده نیز خواهند بود.

یکی از نمونه های بسیار شرم آور و خون آلود این تجاوزات و کشتارهای زیر پوشش و تحت لوای دین و گسترش مسیحیت، در زمان کشف قاره ی آمریکا توسط اسپانیائی ها به ظهور رسید که طی آن در مدت زمانی قریب به دو قرن، در کشتارهای خوف انگیز و مضمّن کننده و بیرحمانه، شاید بیش از یک صد

میلیون انسان از دو قوم بزرگ و متمدن تاریخ ازمنه قدیم (مایاها و آزتک ها) کشته و یا بهتر که گفته شود قتل عام و سلاخی شدند که این نمونه ای از صدها و هزاران تجاوزات بی منطق و وحشیانه دنیای مسیحیت به عنوان اشاعه ی دین جدید به سایر ادیان و اقوام و ملل دیگر است که البته تمامی این فجایع صد در صد برخلاف خواسته و مرام و پیام اولیه ی پیام آور این دین یعنی "عیسا" بوده است زیرا همان گونه که اشاره کردم؛ پیام او فقط صلح و دوستی و محبت (حتا به دشمنان) می باشد.

اما پس از تکه تکه شدن و منشعب گردیدن دین واحد به شعب مختلف، نوبت به کشتارها و قتل عام های جدیدتری و این بار تحت عنوان "به حق و یا ناحق" بودن مذهب قدیم و جدید و به کرسی نشاندن آراء و عقاید هریک از طرفین قضیه رسید.

کشمکش و کشتارهای مذهبی کاتولیک ها و پروتستان ها تنها در قاره اروپا و در محدوده ای نچندان وسیع از این قاره، حدود یک قرن و نیم ادامه یافت و میلیونها انسان با دینی واحد اما با عقاید و نظریات ناهمگون، قربانی هوسرانی و برتری طلبی سران کاتولیک و پروتستان شده و مال و جان خویش را در طبق اخلاص نهادند که از جمله ی معروف ترین و مهم ترین این پیکارها جنگ داخلی فرانسویان و کشتار و قتل عام معروف "سن بارتلمی" می باشد.

این جنگ به انگیزه ی مذهبی نو بین کاتولیک ها و پروتستان ها در فرانسه، عملا باعث به وجود آمدن دو قطب قدرت در آن کشور گردید که در یک سوی "کاترین دو مدیسی" و فرزندش "شارل نهم" پادشاه کاتولیک قرار داشتند و مرکز قدرت شان "پاریس" بود، و سوی دیگر "ژان دالبر" عمه ی شارل نهم؛ و فرزندش "هانری دو بارن" (که بعد ها با نام هانری چهارم به سلطنت فرانسه رسید و یکی از معروف ترین و نیز قدرتمندترین پادشاهان پروتستان مذهب فرانسه محسوب می گردد) قرار داشتند که مرکز قدرت شان "دولا راشل" بود

و ظاهراً هر یک از این دو قطب قدرت به نام و برای اشاعه ی مذهبی که به حقانیت آن اعتقاد و ایمانی غیر متعارف داشت به جنگ و خونریزی پرداخت، اما تاریخ نشان می دهد که این هر دو قطب قدرت بازیچه ی کلیسا و آخوندهای کلیسایی بودند که بیشترین بهره را از این جنگ و برادر کشی می بردند.

در قتل عام معروف "سن بارتلمی" طی مدتی کمتر از پانزده تا شانزده ساعت یعنی از ساعت ۳ نیمه شب شنبه ۲۳ اوت ۱۵۷۲ تا ساعت شش عصر روز یکشنبه ۲۴ اوت ۱۵۷۲، طی یک سلاخی و کشتار دسته جمعی از پروتستانها توسط کاتولیک ها؛ تنها در شهر پاریس بیش از هفده هزار نفر مرد و زن و کودک و حتا جنین های در بطن مادران؛ قطعه قطعه گردیده و یا زنده در آتش سوزانده شدند که البته این تنها منحصر به شهر پاریس نبود زیرا با طلوع صبح یکشنبه ۲۴ اوت ۱۵۷۲ عین کشتار و سلاخی که از ساعاتی قبل در پاریس آغاز شده بود، در تمامی شهرها و ایالات فرانسه شروع شد که تا ساعات پایانی آن روز در مجموع در نقاط مختلف فرانسه؛ بیش از یکصد و پنجاه هزار انسان پروتستان مذهب قتل عام گردیدند و هر سوی جوی خون براه افتاد.

گو این که عاقبت با پیروزی "هانری دوبارن" (یا هانری چهارم) و مادرش در این جنگ ها، پروتستان ها توانستند بر مسند قدرت دست یابند و این خود باعث رواج مذهب پروتستان در فرانسه و سپس تمامی اروپای آن زمان گردید، اما عملاً این نبردهای خونین برای به کرسی نشاندن آرا و عقاید مذهبی و بدست آوردن قدرت، تنها منحصر به یک کشور و یک منطقه و یک برهه از زمان نیست و عملاً این دو قطب و ایده ی مذهبی طی قرون ۱۶ و ۱۷ بارها و به کرات با یکدیگر به جنگ و جدل پرداختند تا عاقبت با پذیرش مذهب نو از سوی بزرگان کلیسای "رم"، ظاهراً صلح و آرامش بین دو جناح متخاصم برقرار گردید اما بلافاصله پس از ایجاد آتش بسی لِرزان و مشکوک بین سران دو مذهب، کاتولیک ها که از گسترش مذهب نو (پروتستان) بیمناک و خشمگین

بودند و می خواستند به هر طریق ممکن آن را در همین حدی که رسیده بود محدود نگاه دارند، با ایجاد محاکم مخصوص مذهبی و دادگاه های تفتیش عقاید (انکیزاسیون) نه در جبهه های جنگ و جوانمردانه، بلکه با تزویر و سالوس به اعمال وحشیانه خویش ادامه دادند.

در طی سه قرن دوران وحشت و خون و استیلاى آخوندهای زندیق و کلیسا بر مجامع و کشورهای اروپائی، میلیون ها انسان به صورت های انفرادی و یا گروهی؛ تنها به دلیل عقاید و ایده های ناهمگون خویش با کاتولیک ها، به زندان های مخوف و سیاه چال های دوران بربریت انتقال یافتند و در نهایت با آلات و ابزار غیرقابل تصور و توصیف شکنجه شدند.

بسیاری از این انسان ها زیر شکنجه های حیوانی جان سپردند، بسیاری بدست دژخیمان گردن زده شدند و یا پوست شان زنده زنده از تن هایشان کنده شد، بسیاری زیر ساطورهای قصابی تکه تکه شدند و بودند نامعدود کسانی که زنده زنده در آتش سوزانده شدند (که "ژاندارک" یکی از معروفترین کسانی است که زنده در آتش سوزانده شد) و تمامی این فجایع و جنایات شرم آور فقط و فقط با نام خدا و تحت لوا و پوشش دین و مذهب صورت تحقق یافت که دنباله ی این جنایات هنوز هم ادامه دارد... البته نه به آن شدت و حرارت سابق، اما لااقل در نیم قرن حاضر نمونه بارز آن ایرلند شمالی بوده است.

عین همین کشتارها ی وحشیانه در تاریخ ظهور و انتشار دین جدیدی بنام اسلام هم صدق می کند با این تفاوت که در کشورهای اسلامی، هنوز با شدت و حرارت نا متناسب و غیرقابل تصویری ادامه دارد.

دین مسیحیت اگر در ابتدا با پیام صلح و دوستی و برادری از سوی مبلغ آن عیسا مسیح آغاز شد و پس از مصلوب شدن او، با پذیرش این دین از سوی رومیان توسعه یافت، در مورد اسلام باید گفت که این دین جدید از همان ابتدای ظهور و آغاز کارش با تکیه بر شمشیر و خونریزی و برادر کشی آغاز شد.

اعراب جاهل و بدوی که نسل از پی نسل عادت‌ی غیر متعارف و میلی جنون آمیز به خون و خونریزی داشتند (و دارند) با ظهور این دین میدان عمل گسترده تری برای خواسته های قلبی خویش یافتند؛ خاصه آن که این بار انگیزه بهتری به نام دین یکتا پرستی نیز در دست داشتند که به اتکاء گفته ها و خواسته های مبلغین اسلام که می گفتند برای دین "الله" حد و مرز ملی و ملیتی معنائی ندارد و جامعه ی اسلامی باید جامعه ای خارج از حدود متعارف ملی و میهنی باشد، شروع به لشکرکشی و جنگ های خونینی تحت عنوان گسترش آن نمودند و تا جایی که توانستند کشتند و بردند و غارت کردند.

در قرآن بخشی از سوره ها و آیات به جنگ هائی چون "جنگُ اُحد" و جنگ "بدر" اختصاص یافته است و علیرغم این که در همین کتاب آسمانی آیات زیادی می توان یافت که اظهار می کند اجباری برای قبول و گرایش به دینی نیست (لا اِکراهَ فی الدِّین)، در نقیض همین آیات بسیاری آیات دیگر مشاهده و خوانده می شود که به محمد و پیروانش دستور مستقیم می دهد که برای ریشه کن کردن کفر و الحاد و گسترش فقط و فقط اسلام، مسلمین مجازند به هر ملت و منطقه و قومی هجوم برند و آنان را مجبور به پذیرش ایده ی خویش نمایند و کسانی را که از این پذیرش روی گردان هستند بکشند و یا اقوام و ملل شکست خورده را غارت کنند و به اسارت گیرند و خانه هایشان را ویران سازند و سرزمین هایشان را بسوزانند و خلاصه به هر طریق ممکن دست بزنند تا از این ایده ی نو برخاسته؛ دینی همه گیر و بدون مرز به وجود آورند.

در تاریخ اسلام بجز جنگ هائی که بین خود طوایف عرب صورت عمل پذیرفته، شاهد هجوم این قوم و طایفه ی بدوی به سایر مناطق و ملل، از آسیا تا اروپا و آفریقا هستیم که با توجه به دستورات قرآن که در هر جنگی به اسارت گرفتن بازماندگان قوم شکست خورده و نیز تاراج اموال آنان را مجاز می داند، این هجوم ها و لشکرکشی ها غیر از جنبه دینی و مذهبی جنبه های مادی و

مالی نیز به خود می گرفته که این جنبه ی بخصوص، با مذاق و سلیقه ی این قوم تاراجگر صد در صد موافق و همراه بوده است.

در پاسخ به همین تاراجگری ها و خونریزی های پی در پی و بی رویه و نامتعارف بود که قرن ها پس از ظهور و گسترش اسلام، زمانی که رهبران و سرمداران مسلمین نه از آن قدرت اولیه زمان ظهورش برخوردار بودند، شاهد جنگ های صلیبی از سوی مسیحیان به خونخواهی و تلافی تجاوزات مسلمین در قرون قبل از آن می شویم و می بینیم که روم شرقی یا "بیزانس" که تلاش کرده بود همان نقشی را که روم غربی در مورد مسیحیت بکار برد و قبله گاه مسیحیت جهان گردید، اینک در این سوی اروپا در مورد اسلام به عهده گیرد؛ در این جنگ های صلیبی نخستین هدف آشکار هجوم لشکریان کلیسا قرار گرفت و امپراطوری گسترده و عظیم عثمانی بر اثر همین جنگ ها از هم پاشید و چه بسا اگر شخصیتی با نام "آتا تورک" در ترکیه ظهور نمی کرد تا آن را هدایت و رهبری نماید، شاید ترکیه فعلی بیش از این قطعه قطعه می شد.

در کنار این قدرت طلبی ها و لشکرکشی ها و خونریزی های مسلمین برای گسترش دین خویش، اینجا نیز شاهد و ناظر آن می شویم که در مدت کوتاهی پس از مرگ پیامبر اسلام، این دین نیز به چند جزء دیگر شاخه شاخه می گردد که به عنوان مثال در ابتدا به دو مذهب "سنی" و "شیعه" مجزا می شود و بعدها همین دو مذهب قدرتمند و معتبر نیز هر کدام به شعباتی فرعی تقسیم و تجزیه می شوند.

در جامعه مسیحیت لااقل بعد از انقلاب کبیر فرانسه و جهش هائی چون "رنسانس" در اروپا و عاقبت پس از صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۸۷۹ که تمامی عناوین اشرافی را منسوخ داشت و رسم برده داری را به عنوان لکه ننگی بر دامن بشریت توصیف نمود و مهمتر از همه، اصل جدائی دین و مذهب از حکومت را مطرح ساخت، عاقبت دست کلیسا و آخوندهای

رداپوش کلیسایی از قدرت و شوکت مطلق کوتاه شد اما با کمال تأسف در جامعه ی مسلمین این رفرم و دگرگونی هیچگاه به صورت جدی تحقق نیافت و در جوامع پیرو اسلام بطور اعم؛ و کشورهایی که با نام و به صورت اسلامی اداره و رهبری می گردند به صورت اخص، این بهره کشی از آحاد، زیر پوشش دین خدا و با نام مذهب هنوز پس از چهارده قرن ادامه دارد و نه تنها جهشی در زمینه های علمی و فلسفی و تاریخی و عقلی و فکری به چشم نمی خورد بلکه رهبران دین و مذهب گاهی به صورت صد در صد؛ و گاه کمی متعارف تر، رویاروی و بر ضد این جهش ها قد علم کرده و می کنند و تنها با تکیه بر قوانین و مقرراتی بدوی و بدور از هرگونه محتوای علمی و فرهنگی و فکری تلاش دارند به برقراری سیستم و حکومتی خودکامه و استیلاگر (به همان گونه ای که خدای این دین در کتاب آسمانی اش قرآن خواستار آن است) دارند و مانع هرگونه تلاش و جنبشی برای جهش بسوی آینده بهتر و روشن تر می شوند؛ چرا که فقط با درجا زدن و محدود ساختن آحاد ملت است که فرمانروایان خودکامه و عاری از دانش و معرفت می توانند بر مسند قدرت باقی مانده و به چپاول دارائی های ملی و بهره کشی از ملت هایشان ادامه دهند.

ایران در آئینه زمان

ایرانیان یکی از معدود اقوام و ملت‌هایی هستند که هیچگاه به بت پرستی نپرداخته‌اند.

بیش از ۲۶ قرن تاریخ مدون سرزمین ما نشانگر این واقعیت است که در میهن ما پیوسته اعتقاد به مبدأ و خالق و صانعی برای کائنات و موجودات، نسلی از پی نسلی انتقال یافته است که شاید همین اعتقاد و باور دلیلی بوده بر آن که این سرزمین یکی از مهدهای تمدن بشری و آزادی و آزادگی باشد و ملت ایرانی در ازمنه‌ی قدیم ملتی دانش‌پژوه و متفکر و هنرمند و فیلسوف به حساب آید زیرا وقتی که فکر و روح آزاد از اندیشیدن به سمبل و بتی باشد، آنگاه می‌تواند در شاهراه دانش و علم به جولان در آید و بجای راه‌های نادرست و ناشایست، در مسیر صحیح به کار افتد.

ایران دنیای کهن سرزمینی بود که دو دین "مهر" (یا میترائی) و "مانوی" را ارائه داده و آن را در سطح جهان آن زمان گسترش داد که برای مثال دین زرتشت از آسیای میانه تا خاور دور مورد قبول قرار گرفت و از طریق هند به چین و از آنجا به اروپای مرکزی و غربی رسوخ یافت و چندین قرن آئین رسمی رومیان، یعنی یکی از ابرقدرت‌های دنیای کهن بوده است.

در دین مسیحیت که پس از میترائی دین رسمی رومیان گردید، قوانین و آداب و رسوم زیادی را مشاهده می‌کنیم که تمامی نشأت گرفته و یا اقتباسی از قوانین و ایده‌های "میترائی" هستند.

حتا افسانه‌ی تولد عیسا مسیح از مادری باکره درون اصطبل، خود اقتباسی است از سرگذشت "مهر" یا "میترا"، زیرا در افسانه‌های زرتشتی نیز می‌خوانیم که "میترا" درون غاری از مادری باکره با نام "آناهیتا" متولد گردید. همچنین است بسیاری از مراسم مسیحیان مانند لباس کشیشان و کاردینال‌ها و کلاه مخصوصی که به سر می‌نهند که اینها تمامی تقلیدی آشکار از البسه‌ی کاهنان و مغ‌های زرتشتی و یا لباس شاهان دربار ساسانی و تاج آنها است و یا حتا روز ۲۵ دسامبر که به عنوان زاد روز عیسا مسیح در تاریخ و فرهنگ مسیحیان گرامی داشته می‌شود، روز و تاریخ واقعی تولد او نیست بلکه پیش از مسیحیت، این روز به عنوان روز "مهر" یا زاد روز "میترا" گرامی داشته می‌شد که تمامی اینها به دلیل همان چند قرنی که ایده‌ی میترائی دین رسمی رومیان بوده پس از روی آوردن آنان به مسیحیت درباره‌ی ایده‌ی جدیدشان مرعی و منظور گردید.

همان گونه که در تمامی ادیان شاهد هستیم که پیوسته گروهی سودجو و برتری طلب در جهت منافع و کسب قدرت‌های نامشروع خویش، از مقام و موقعیت روحانی خود سوءاستفاده می‌نمایند، سرزمین ما نیز هیچگاه از این قاعده مستثنا نماند و در هر زمان و مکانی پیوسته روحانیانی بودند که دین را از مجرای روحانی منحرف ساخته به مجراهای ناصحیح هدایت کردند؛ کما این که در اواخر دوره‌ی ساسانیان به علت سرگرم بودن فرمانروایان و شاهان این سلسله در جنگ‌های کمر شکن و بیهوده با امپراطوری روم غربی و یا روم شرقی (بیزانس)، کاهنین و روحانیون زرتشتی فرصت یافتند که بیش از پیش ملت ما را و بخصوص طبقات متوسط و زحمت کش و کارگر و کشاورز را به

عناوین مختلف هدف و طعمه‌ی آمل و امیال غیر منطقی و برتری جویانه خویش قرار دهند که همین برتری جوئی جامعه‌ی روحانیت و نیز ضعف دستگاه حاکمه که به علت سرگرم بودن در جنگ؛ فرصت و یا قدرت مبارزه با روحانیان فاسد را نداشت باعث سرخوردگی و نارضایتی عمیق در جامعه شد. مقارن با همین ایام در عربستان پیامبری جدید ظهور کرده و ادعای دینی جدید می‌کرد که مبنای اولیه این تبلیغ، برابری و برادری و مساوات بود.

با آن که طی دهه‌ی اول ظهور دین جدید پیروان آن خود در جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای برای گسترش آن اشتغال داشتند؛ اما آوازه‌ی این مکتب با عناوین و شعارهایی گوشنواز و دلپسند، مرزهای جغرافیائی را پیموده و به هر سوئی پراکنده می‌گردید که از آن جمله بگوش ایرانیان نیز رسیده و همان طبقه‌ی محروم و ستم دیده و ناراضی از حکام و کاهنین را امیدوار می‌ساخت که شاید روزی گسترش دین جدید به ایران بتواند راه علاج و گره‌گشائی بر مشکلات روزمره و رو به گسترش آنان باشد. بدین ترتیب بود که وقتی دعوت پیامبر اسلام از شاهنشاه ایران برای دین جدیدی به نام اسلام جدی گرفته نشد، اعراب که به نارضایتی‌های داخلی ایرانیان آگاهی داشتند فرصت را برای حمله به این کشور و تسلط بر آن مناسب دیدند زیرا می‌دانستند که گروهی از آحاد مردم، اگر هم آنان را با آغوش باز استقبال نکنند؛ لاقلاً بر علیه آنان نیز اقدامی به عمل نخواهند آورد زیرا از دستگاه حکومتی خویش ناراضی و مأیوس هستند.

اینچنین بود که دست اندازی قومی بدوی و غارتگر و عاصی به سرزمین مقدس ما آغاز شد و این خود مقدمه‌ای بود بر بیش از دو قرن اسارت و استعمار، زیرا ابتدا در طی ۲۲ سال در فاصله‌ی سال‌های ۱۴ تا ۳۶ هجری ایرانیان در نبردهای مختلف با اعراب ناچار به پذیرش دین جدید گردیدند و سپس با سقوط سلسله‌ی ساسانیان دوران استبداد اعراب، با گماشتن حکامی دست‌نشانده بر آحاد و بلاد سرزمین مان شروع گردید.

گو اینکه در تمام این مدت دو قرن، رادمردانی چون "یعقوب لیث" و سپس برادرش "عمرو لیث صفاری" و یا "ابومسلم خراسانی" و دیگر سرداران و بلند آوازگانی از خوارزم شاهیان و یا دیلمیان پیوسته خواب و خوراک و آسایش را بر خلفای اموی و عباسی حرام می کردند، اما ریشه کنی قطعی آنان و کوتاه کردن دست های اعراب از هر گوشه ی خاک وطن بیش از دو قرن بطول انجامید. اما نتیجه ی این مدت طولانی استیلای عرب بر ایرانیان آن بود که پس از راندن آنان، دولت ها و قدرت های ملی که در ایران به حکومت رسیدند به علت ضعف و فتور ناشی از دو قرن گذشته؛ اکثر اوقات توانائی و نیروی کافی برای مقابله با دیگر اقوام چپاولگر و ویرانگر را به صورت جدی نداشتند و به همین دلیل است که کشور ما پس از اسلامی شدن، در مجموع بیش از هفت قرن عرصه ی تاخت و تاز استیلاگرانی مختلف قرار گرفت.

ابتدا اعراب و سپس یونانیان، مغول ها، ترک ها، تاتار ها، افغانی ها و یا ترکمن ها، و بعد از یک دوره ی کوتاه قدرت و سرفرازی و استقلال، مجدداً دوران حکومت ۱۵۰ ساله ی قاجارها، نه به صورت رسمی و علنی اما غیر رسمی و غیر علنی زیر یوغ انگلیس ها و روس ها عمر و ایامی سخت را پشت سر نهادیم تا نوبت به ضربه ی نهائی برسد و با سقوط به زیر نعلین آخوند و رمال و فالگیر، تمام رشته هایمان پنبه شود و به یکباره به قعر گمراهی و بدبختی و ضلالت و خفت و خواری سقوط نماییم.

پس از تسلط عرب ها بر ایرانیان و پذیرفتن اسلام و جایگزینی آن به جای آئین زرتشتی، جامعه ی ما خیلی سریع به پوچ بودن شعارهای اولیه ی داعیان اسلام، یعنی برابری و برادری و مساوات پی برد زیرا به وضوح دید که اعراب بیش از آن که مشتاق رواج و گسترش دین و مکتب جدید باشند؛ هدف

شان از هر هجوم و لشركشى به هر نقطه اى و هر قوم و ملتى، در درجه اول بدست آوردن غنائم جنگى و ثروت و برده و غلام و كنيز است.

طى چند سال كه قرآن، يعنى كتاب بيگانه زبانى كه جايزين "اوستا"ى دييرين با شيوه ي كلام شيرين فارسى گرديده بود؛ ترجمه و تفسير و معنا گرديد و ايرانى به درك آيات و سوره هائش نائل شد، در همين آيات و سوره ها با اين واقعيت تلخ روبرو گرديد كه اين كتاب آسمانى به مسلمين حكم مى كند كه به هر قوم و ملتى با دينى غير از اسلام حمله كنيد و آنان را به زانو در آوريد و بكشيد و مال و ثروت شان را به غارت بگيريد و مردمانش را اسير و برده نماييد.

ايرانيان تازه مسلمان شده، حتا از اين بدتر راديدند و آزمودند. آنان به وضوح ديدند كه حتا پس از پذيرش اسلام، باز هم اين قوم وحشى آنان را راحت نمى گذارند زيرا اينك نوبت به تفسير قسمتى ديگر از كتاب آسمانى شان رسيده كه مى گويد جامعه ي مسلمين حد و مرز جغرافيايى نمى تواند داشته باشد و اين بدان معنا است كه ابتدا بايد مال و جان و ناموس ات را در معرض تاراج ببيني و به حكم اجبار مسلمان شوى، اما وقتى هم كه مسلمان شدى بايد ملليت و استقلال ات را فراموش كنى و به انقياد خلفاى عرب در آئى و از سوى آنان دست نشاندگانى تعيين شوند تا بر سرت بزنند و پيوسته بردگى و بندگى ات را به تو يادآورى نمايند تا مجبور باشى ملليت و غرور مى خويش را نيز فراموش كرده و عضوى از اعضاى جامعه ي مسلمانان بدون مرز جغرافيايى در آئى.

ايرانيان در کوتاه مدتى به جاى اهورامزدايى كه با رأفت و مهربانى و به زبان خودشان آنان را اندرز به "گفتار نيك و پندار نيك و كردار نيك" مى داد، با خدائى جبار و بيگانه زبان روبرو شدند با مشخصاتى چون خودكامگى و ترشروئى و سخت گيرى؛ كه چنين مقرر مى كند كه اربابان نبايد و نمى توانند با بردگان و بندگان در يك رديف قرار گيرند و آنجاى كه حرف از برادرى

است منظور برادری ارباب با ارباب و برده با برده است نه همگان با یکدیگر، یا اگر سخن عدل و انصاف و عدالت به میان می آید منظور آن است که خون بهای یک فرد آزاد با یک برده نباید و نمی تواند یکسان و برابر باشد و منظور از مساوات و برابری، یکسانی مردان با مردان سان و در این تقسیم بندی زنان به اندازه ی نیمی از مردان ارزش مساوات و برابری را دارند.

اینها نکاتی بود که به ایرانیان خیلی واضح و آشکار فهماند و نشان داد که این دین جدید نه تنها اخوت و مساوات و عدالتی به آنان عرضه نکرده، نه تنها افتخار و برتری و مزیتی به آنها نداده، بلکه آنچه را هم که از قرون و اعصار بدان مفتخر بودند؛ مانند آزادی و آزادگی و غرور ملی و علم و فرهنگ و دانش و هنر را نیز از آنان به تدریج و زور گرفته و قصد دارد که ایرانیان را نیز تا حد و مرز قومی بدوی چون اعراب نزول دهد.

آگاهی به این پوچی و بی محتوایی پیام اولیه اسلام و نیز تعدیات و ظلم و ستم ناروای خلفا و حکام و دست نشاندگان آنان در داخل خاک ایران، ایرانیان را واداشت که در جهت مقابله با این تعهدیات و ناکامی ها کاری مثبت انجام داده و لااقل تا حد امکان قومیت و ملیت خویش را از خطر اضمحلال قطعی نجات دهند و برای رسیدن به این منظور لازم بود که در درون دستگاه حکمرانی و فرماندهی خلفای اسلام دست به اعتشاشاتی عمیق و ریشه ای بزنند و اینچنین بود که بلافاصله پس از مرگ پیامبر اسلام و به قدرت رسیدن ابوبکر، جنبشی به نام "شیعه" با هدف ظاهری طلبیدن حق جلال و برتری برای خاندان بلافصل پیامبر؛ یعنی علی و اولادش، اما در واقع به منظور و با هدف مبارزه با اعراب و کوتاه کردن دست آنان از سرزمین ما؛ در بطن مرکز خلافت و قدرت آن زمان؛ یعنی عربستان شکل گرفت که بنیانگزاران اش جمعی از نزدیکان و یاران صدیق پیامبر اسلام چون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و یا جابر ابن عبدالله و تنی چند از دیگر همفکران آنان بودند که چون این زمزمه و

جنبش به مذاق برخی از پیروان خاندان محمد در عربستان نیز موافق و سازگار می آمد به سرعت شروع به رشد و پرورش نمود اما واقعیت این است که این جنبشی بود "ایرانی" با فکر ایرانی و با کمک ایرانی و فقط به منظور تضعیف دستگاه خلافت؛ و نتیجه گیری از این تضعیف به سود ایران و ایرانیان. به همین دلیل بود که مرام و مذهب شیعه به راحتی از سوی ملت ما پذیرفته گردیده و به سرعت بسط و گسترش یافت و در طی قرون دوم تا چهارم هجری پیامدهائی چون قیام سرخ جامگان و یا جنبش شیعیان در گیلان و طبرستان و دیلم آباد و نیز قیام معروف سریداران در خراسان را به دنبال داشت و یا قبل از اینها، قیام سادات طالبیه در مازندران از نتایج توسعه ی خیزش شیعی گری در میهن ما محسوب می گردد.

گو این که به مرور و با اضافه شدن شاخ و برگ های فرعی و اضافی به ایده و مرام نامه ی اولیه "شیعه"، این جنبش از مجرای نخستین و واقعی اش خارج شده و به تدریج مبدل به مکتبی برای سردمداری و برتری طلبی طبقه ی خاصی از اطرافیان امامان (آخوند های زندیق آن زمان) گردید، اما کماکان تا زمانی که آخرین نواده ی پیامبر اسلام یعنی امام یازدهم شیعیان (امام حسن عسگری) در قید حیات بود هنوز در عربستان و برخی دیگر از کشورهای مسلمان شده نیز این ایده و مذهب همچنان پیروانی داشت اما با مرگ امام حسن عسگری و پایان دوره ی ۲۳۰ ساله رهبری معنوی و شرعی بازماندگان و نوادگان محمد بر جامعه ی مسلمین، از رشد و توسعه ی این مذهب در دیگر کشورهای مسلمان شده کاسته شد در حالی که در میهن ما نه تنها نقصانی نیافت بلکه روز به روز عمیق تر و ریشه ی آن افزوده گردید که این موضوع چند دلیل بارز داشت.

نخستین دلیل پذیرش شیعه از سوی ایرانیان فرم و چگونگی آن بود زیرا ایرانیان از زمانی که تاریخ و فرهنگ خویش را به یاد داشتند، پیوسته سیستمی

موروئی بر آنان حاکم و حکمفرما بود؛ بنابراین خواست اولیه بنیانگذاران شیعه؛ یعنی حق امامت در خاندان محمد (علی و فرزندان) با این میل و سلیقه و سیستم موروئی ایرانیان مطابقت داشت.

دلیل دیگر بسط و توسعه ی شیعی گری در میهن ما این بود که وقتی خلفای مسلمین زیر فشار و تحت نفوذ و قدرت شیعیان ناگزیر شدند که رهبری معنوی و عرفانی خاندان و بازماندگان پیامبر اسلام را پذیرفته و مانع تبلیغات و هدایت مذهبی آنان نگردند، این رهبری معنوی و روحانی به برخی از امامان شیعه این موقعیت را اعطا کرد که در قالب خطابه ها و نصایح و گاهی به صورت فتواها و برخی ایام به صورت قیام و جنگ و شهادت در برابر قدرت طلبی مطلقه ی زمان خویش ایستادگی و مبارزه کنند که این عمل خود می توانست مرحمی بر زخم های عمیق روحی و عاطفی ایرانیان بر اثر دست نشاندگی و استیلا و استعمار عرب باشد.

یکی از مهم ترین دلایل گسترش مذهب شیعه در میهن ما زائیده ی یکی از بزرگ ترین جعلیات و سالوس های سردمداران شیعی گری، یعنی مطرح نمودن افسانه ای با نام "مهدی موعود" یا امام غایب بود.

در سال های امامت یازدهمین امام شیعیان (امام حسن عسگری) آخوندهای زمانه که تا آن زمان از برکت وجود امامان قبلی به نان و نوا و قدرت و مقام و منزلتی رسیده بودند؛ پس از آگاهی از این نکته که این امام عقیم بوده و قدرت به وجود آوردن فرزندی که پس از او جانشین اش گردد ندارد، به این نکته رسیدند که اگر به سرعت فرزندی مجعول و نادیده که ابتدا به غیبت صغرا و سپس به غیبت کبرا خواهد رفت؛ برایش سازند و تحویل جامعه ی فریب خورده ندهند پس از مرگ امام حسن عسگری؛ بازارشان از رونق خواهد افتاد. بنابراین (بدون توافق و یا با توافق خود امام حسن عسگری) افسانه ای را که از زمان های بسیار دور و دیر در تمامی ادیان و اسطوره های قدیمی و بین

تمام خدایان اساطیری معمول و مرسوم بود و حکایت از آن داشت که همیشه و در هر ازمنه ای؛ فردی یا خدائی غایب وجود داشت که بنا بر مصلحت زمانه و موقعیت، زمانی ظهور کرده و انتقام سایر خدایان را از کج رفتاری و نافرمانی آدمیان می گرفت، این بار در قالب فرزندى ناشناخته و نادیده برای امام یازدهم مطرح سازند تا بازار کلاشی و تحمیق شان از رونق نیفتاده و پیروان نادان و گمراه خویش را از دست ندهند زیرا چند قرن پس از این ریاکاری علنی و تحمیق بیشرمانه ؛ این امت در خواب مانده را به چاهی بنام "جمکران" در قم حواله دادند تا امام غایب شان را در آنجا بجویند و برایش نامه بنویسند و پول و طلا و غیره در این چاه سرازیر نمایند (وای بر ما که چقدر غافل و ناآگاه و عقب مانده؛ نگاه داشته شدیم که به چنین مزخرفاتی دل خوش کرده ایم).

خلق چنین قصه و افسانه ای باز ایرانیان را بیشتر و بهتر به تار و بود مذهبی به نام شیعه معتقد و گرفتار نمود زیرا این افسانه جدید دقیقاً مطابق یکی از افسانه های دین سابق خودشان (زرتشتی) بود که در آن نیز "هوشیدر" و "هوشیانس" مقامی چون "مهدی موعود" را دارا بوده و قرار شده بود روزی ظاهر گردیده و عدل و انصاف واقعی را بر جهان مقرر و مرعی نماید.

بدین گونه بود که ایرانی در کنار پذیرش دین جدید، مذهب و یا مکتبی به نام شیعه را نیز در بافت و تار و بود زندگی و جامعه پرورش داد که اگر این مکتب یا مذهب با همان فرم و شکل و ایده اولیه اش و با آرمان بنیانگذاران اش (یعنی نجات ایران و ایرانی از دست غاصبین عرب) توسعه و پیشرفت و ترقی می نمود و در مجرائی صحیح به کار گرفته میشد شاید همچون مکتب عرفان می توانست ره گشای بسیاری از مشکلات و کمبود های عاطفی و روحی قوم ایرانی شود؛ اما متأسفانه طی دهه ها و قرون، این مرام و مذهب تغییر شکلی ناموزون و رادیکالی به خود دید و به دست اشخاصی عاری از فرهنگ و تمدن و دانش و آگاهی؛ اما سرشار از دروغ و ریا و سالوس و پر روئی و دریدگی؛

مبدل به مکتبی عوام فریبانه و شرم آور گردید که پس از قرن ها ایران و ایرانی را به دامان آخوند و ولایت فقیه سرنگون ساخت که این سیستم بیشرمانه ولایت فقیه در مذهب شیعه، تقلیدی بسیار ظالمانه از یکی از اصول دین یهود است که این اصل معتقد به دخالت مستقیم دین در سیاست بود و بسیاری از پیامبران یهودی پادشاهان این قوم نیز بودند و تمامی طرق فکری و عقیدتی و مادی و جبری و تحمیق بنی اسرائیل را به کار می گرفتند تا در راستای رسالت و حکومت خویش بتوانند از رعایا و امت خویش بهره کشی و سود جوئی نمایند. یا این که سیستم ولایت فقیه را می توان نمونه بارزی از دوران سروری و برتری طلبی کشیشان در قرون چهاردهم تا شانزدهم در اروپا و یا قاره ی تازه کشف شده آمریکا، یا دوران فرمانروائی خوف انگیز مذهبیون و کلیسا؛ طی قرون هفدهم تا نوزدهم مقایسه کرد که منجر به دوران خونبار و وحشتناک "انکیزاسیون" گردیده بود.

در قرن چهارم هجری، زمانی که شیعی گری در اکثر نقاط و سرزمین های مسلمان شده؛ به غیر از ایران، از رونق و اعتبار می افتاد یا درجا میزد، برخی از سروران این مذهب به فکر افتادند که با نوشتن کتبی در جهت ترسیم و تشریح مرامی به نام شیعه و تعیین حدود و ثغوری برای این مرام، ضمن آن که معتقدین به این کیش را بیشتر از پیش در خواب خرگوشی و خلسه ی نادانی و خوش باوری حوالت می دهند، آن را از حالت انجماد و رکود به در آورند که اولین این کتاب ها با نام "اصول کافی" توسط "ابوجعفر محمد کلینی" به رشته تحریر در آمد که چون نخستین اثر در این زمینه بود آن را کتاب اعظم و یا حتا "قرآن دوم" نیز نامیده اند.

بعدها کتب دیگری با نام های: "من لا یحضره الفقیه" توسط ابن بابویه (شیخ صدوق) و "استبصار" و نیز "تهذیب الاحکام" توسط شیخ طوسی، مکمل کتاب

اولیه یعنی "اصول کافی" گردید که در مجموع این چهار کتاب را با نام معروف "کتاب اربعه" می‌شناسیم که به کمک همین کتب اربعه است که آئین شیعی گری به مکتب دروغ پردازی و تحمیق و گمراهی و حدیث سازی مبدل گردید. اما با کمال تأسف شاهد آن می‌شویم که این کوشش سردمداران شیعه برای توسعه و نجات این مذهب از حالت خمودگی و انجماد، فقط در سرزمین اسلامی شده و اسلامزده ما موفقیتی برایشان به دنبال داشت و در سایر جوامع و ملل اسلامی تاثیری چندان به جای نهادن که از مجموع یک میلیارد و چند صد میلیون مسلمین جهان، شاید فقط ۱۰٪ آنان پیرو مذهب شیعه هستند و بقیه "سنی" و یا پیرو سایر مکاتب منشعب شده از دین اسلام می‌باشند.

یکی از مختصات و مشخصات ویژه‌ی مذهب شیعه رواج دروغ پردازی و نشر و ترویج مطالبی نامعقول و تردیدآمیز و احمقانه و اکثراً مستهجن و غیر اخلاقی در قالب حدیث و روایت از سوی پیامبر اسلام و یا امامان است.

این شیوه‌ی نامعقول خود پایه و اساس بنیادین هزاران کتاب و رساله و توضیح المسائل و تفسیر و تعبیر و غیره است که توسط هزاران آخوند جاهل و عامی و شیاد و کلاش که با نام هائی چون حجت الاسلام و آیات عظام و نواب امام غایب، مانند قارچ های سمی بر زمین سبز شدند؛ و یا چون مارهای زنگی بر پیکر مردمان پیچ و تاب خوردند، در ایامی بس طولانی به رشته‌ی تحریر در آمده و به خورد پیروان فریب خورده آنان داده شده است.

در نوشته‌های مورخین دوران صدر اسلام می‌خوانیم که پس از وفات محمد پیامبر اسلام، یکی از محارم او به نام ابوحنیفه شانزده یا هفده گفته و کلام را به عنوان حدیث هائی موثق از سوی پیامبر، در برخی موارد نقل کرد و باعث حل برخی ابهامات و مشکلات دوران کوتاه تشنت پس از مرگ محمد گردید.

بعدها از همین ۱۶ یا ۱۷ حدیث و گفتار روایت شده از سوی ابوحنیفه و نسبت داده شده به پیامبر اسلام، به مقتضای زمان و مکان؛ هزاران و سپس صدها

هزار و در نهایت میلیون ها حدیث و اشارت و روایت به منصفه ی ظهور رسید که بیشترین این گونه حدیث ها در دو کتاب "بحار الانوار" و "حلیته المتقین" توسط شخصی به نام "ملا محمد باقر مجلسی" به جای مانده است.

ظهور هیولای یاهو گو و یاهو نویسی به نام "ملا باقر مجلسی" یکی از ده ها اثرات ابقا و تصویب مذهب شیعه، به نام مذهب رسمی کشور ما در دوران شاهان صفوی است.

در قرن دهم هجری با به قدرت رسیدن شاه اسماعیل بنیان گزار سلسله صفویه در ایران، وی تصمیم گرفت که برای نخستین بار بطور رسمی ایران و ایرانی را مسلمان شیعه ی اثنی عشری اعلام نماید که پی آمد این تصمیم گیری کشتارهایی بیرحمانه و بی دلیل در میان سنی مذهبیان بود که البته این کشتار نه تنها در ایران بلکه نیز در جنگ هائی طاقت فرسا با دولت سنی مذهب عثمانی در خارج از مرز ها نیز صورت تحقق یافت که عین همین مطلب از سوی دیگر قضیه نیز با عکس العمل متقابل روبرو شد به این معنا که صدها هزار انسان بیگناه؛ با دینی واحد اما مرام و مذهبی متفاوت در این سوی و آن سوی مرزهای دو کشور سلاخی و کشتار شدند.

در مورد شاه اسماعیل صفوی اشاره به این نکته ضروری است که وی یکی از قدرتمند ترین شاهان این سلسله محسوب می گردد که پس از چندین قرن افول قدرت و حاکمیت ملی در ایران، بر اثر استیلای اعراب و پس از آن هجوم اقوام و طوایف مختلف همچون تیمور لنگ و تاتار ها و ازبک ها و غیره به سرزمین ما، در دوره او و جانشین هایش مجددا میهن ما عظمت و شوکت قرون و ایام قبل از اسلامی شدن را بازیافت اما افسوس که این مجد و شکوه و عظمت در مقابل خونریزی هائی که آن شاه سفاک (شاه اسماعیل) و بعد ها جانشینان وی به راه انداختند رنگ باخته و بی ارزش جلوه گر می شود.

تاریخ در جای جای صفحات اش یادآور این مطلب است که در دوره ی شاه اسماعیل، تنها ظرف دو شبانه روز بیش از بیست هزار نفر از مخالفین او در شهر شوش سر بریده شدند و یا برخلاف تمام موازین انسانی و اخلاقی و حتا بر خلاف آیات قرآن که گشودن قبرها را حرام اعلام کرده است؛ به دستور این مرد بیرحم و سفاک قبور مخالفین اش گشوده شده و استخوان های مردگان به آتش کشیده میشد.

این شخص که نام "مرشد کامل" را بر خویش اطلاق نموده بود؛ گروهی متشکل از ۱۲ نفر را تحت نظر شخصی به نام "جارچی باشی شاه" تشکیل داد که وظیفه این گروه آن بود که به یک اشاره شاه، شخص مورد نظر او را به زمین زده و گوشت تن اش را به دندان قطعه قطعه کنند و در بسیاری از موارد آن را ببلعند که به همین دلیل به آنان گروه "زنده خواران" نیز می گفتند.

از جمله کسانی که به دست این گروه آدم خوار قربانی گردید "شبیخ خان" ازبک بود که وقتی در جنگ اسیر گشت به امر مرشد کامل ابتدا همان زنده خواران قطعه قطعه اش کردند و سپس از کاسه ی سر او که زراندود اش ساخته بودند؛ جامی برای شراب نوشی شاه ساخته ساخته شد.

ناگفته نماند که این اعمال وحشیانه و بیرحمانه منحصر به شاه اسماعیل نیست زیرا اصولاً یکی از مشخصه های شاهان سلسله صفویه از نخستین تا آخرین آنها؛ همین گونه اعمال تنفر انگیز بود و دیگر این که کشتارهایی همگانی در بین خویش و خانواده و افراد فامیل نیز عملی متعارف و مرسوم و معمولی در میان آنها محسوب می گردید چنان که به کرات دیده شد که پدری فرزندش را کشت و یا فرزندی پدرش را به زندان انداخت و یا برادران و عموزاده ها و عمه زاده هایش را دسته جمعی کشتار و قتل عام نمود تا مطمئن شود که رقیب و مورد تهدیدی برای ادامه ی سلطنت اش در میان خانواده وجود نخواهد داشت.

در دوره ی شاهان صفوی شکنجه هائی مانند میل تافته در چشم کشیدن و یا چشم را از کاسه بیرون آوردن و یا سرب مذاب در حلقوم محکوم ریختن و یا پوست بدن کسی را زنده زنده کنند و در آن کاه انباشتن و یا اسیر و محکوم را در دیگ روغن جوشان فرو کردن و خلاصه اعمال سادیستی و وحشیانه نظیر اینها از ساده ترین و ابتدائی ترین روش های شکنجه و کشتار محسوب می گردید اما تمامی این جنایات و اعمال وحشیانه در مقابل بزرگ ترین جنایت آنها، یعنی پر و بال دادن به آخوند و ملا، و اعلام مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور؛ ناچیز به شمار می آید زیرا به دنبال این اختلاط و تزویج دیانت و سیاست در کادر حکومتی، آثار وحشتناک و خطرناک این مسئله هیچگاه از صفحات تاریخ سیاسی میهن ما زدوده نشد و روز به روز دایره ی قدرت و مدار فرمانروائی و حکمرانی آخوند و ملا و مرشد و رمال و در سرزمین ما بیشتر و بزرگ تر و بیشتر گردید.

از دیگر سنن غریب و حیرت انگیزی که در دوره صفویان در ایران رواج داده شد عزاداری و سینه و زنجیرزنی و قمه زنی و شبیه سازی و تعزیه خوانی و نوحه سرائی و اعمالی نظیر اینها، در ماه های محرم و صفر بود که تا به امروز در میهن بلاکشیده و اسلامزده ما باقی مانده است و تا قبل از دوران صفویان چنین اعمالی نه در ایران و نه در هیچ یک از دیگر کشورهای مسلمانی که پیرو مذهب شیعه بودند دیده نشده بود و سابقه نداشت و یا خفیف و خوار شمردن خلفای راشدین (ابوبکر و عثمان و عمر) بخصوص لعن و نفرین "عمر" و مراسم شرم آوری مانند "عمر سوزان" در زاد روز "عمر" از اعمال بیشرمانه ایست که از آن زمان مرسوم گردید.

از قرن دهم هجری به بعد هیولای عامی و پیاوه گوئی به نام "ملا محمد باقر مجلسی" با وارد شدن در کادر و قدرت سیاسی و مذهبی؛ این مراسم شرم آور را در مغزهای پوک شاهان صفوی جای داده و به منصفه ظهور رساند.

همین شخص (ملا باقر مجلسی) برای آن که به مکتب شیعه وزن و مقام و موقعیتی بهتر و مستحکم تر دهد، غیر از به رشته ی تحریر در آوردن دو کتاب "بحار الانوار" و "حلیته المتقین" و گرد آوردن میلیون ها حدیث و روایت بیش‌رمانه و بی سرو ته در آنها؛ در کتاب "بحار الانوار" سرگذشتی مجعول را شرح داد که طبق این روایت و یا سرگذشت، همسر امام حسین و مادر امام سجاد، "شهربانو" دختر یزدگرد سوم شاه ساسانی بود که در همین رابطه در کتاب "زندگی نامه امام حسین" نوشته "جواد فاضل" این شرح را می خوانیم:

.... و به موجب روایات و احادیث معتبر، بعد از هجوم لشکریان اسلام به ایران و شکست یزدگرد؛ دو دخترش به نام های "شهربانو" و "کیهان بانو" به اسارت درآمده و به مدینه فرستاده شدند.

روزی حضرت علی این دو دختر را در بازار برده فروشان مشاهده کرده و شناخت که پس از شناسائی آنان را خریداری کرده و به خانه ی خویش برد و به آنان گفت: "چون از اصل و نسب سلطنتی و شاه زادگی برخوردارید؛ شما را آزاد کرده و نیز اجازه می دهم که در صورت تمایل در میان خاندان ما برای خود همسری انتخاب نمایید" که در نتیجه، "شهربانو" امام حسین را خواستار شد و "کیهان بانو" به محمد ابن ابی بکر تمایل نشان داد و.....

به این ترتیب "ملا محمد باقر مجلسی" ضمن بیشتر به اسارت کشیدن افکار غرق در دروغ و خیال بافی ایرانیان، به مذهب شیعه نیز وزن و وجهه بیشتری بخشید زیرا لااقل همسر یکی از معتبرترین امامان شیعه، دختر یکی از شاهان ساسانی محسوب گردید که البته بعد ها آخوندهای فرصت طلب با استفاده از همین حدیث مشکوک و یا از اصل جعلی، به منظور اخاذی بیشتر از پیروان نادان و فریب خورده خویش؛ از این شاهزاده خانم ایرانی و همسر امام حسین

نیز طبق معمول امام زاده و فرد مقدسی ساختند. به این معنا که روایتی را رواج دادند که این زن وقتی که از دست دشمنان همسرش (دشمنان امام حسین) متواری شده و به سوی زادگاهش یعنی ایران پناه می آورد در کوهستان اطراف شهر ری مورد شناسائی تنی چند از سربازان معاویه یا جاسوسان دشمن قرار گرفت که به دنبالش بودند تا اسیرش سازند؛ به همین دلیل همسر امام سر به آسمان برداشت که از خدا کمک بطلبد. او در واقع قصد داشته بگوید "یا هو" اما زبان در کام اش (به خواست و اراده الله) چرخیده و فریاد برآورده "یا کوه" که متعاقب آن بلافاصله کوه دهان باز کرده و این بانوی مکرمه را در دل خویش فرو کشیده و از شر دشمنان در امان و محفوظ ساخته!!

البته مثل همیشه بلافاصله پس از جعل چنین روایت و قصه ی مسخره ای در محلی که مورد نظر راوی مربوطه بوده، بقعه و بارگاهی برپا گردید که محل دخل و روزی و درآمد کلاشان و کلاه برداران عبا پوش گردید (منظورم بقعه و بارگاه "بی بی شهربانو" در کوه های اطراف شهر ری می باشد).

من نمی پرسم خدائی که اراده کرده زبان در کام این بانوی مکرمه بچرخد و بر اثر اشتباهی لفظی در دل کوه مدفون گردد، به جای این کار غیر منطقی و ناعادلانه و مشکل و بیرحمانه؛ که پی آمدش زنده بگور شدن یکی از بندگان مقرب اش بود (همسر امام حسین؛ باید مقرب درگاه الله باشد) چرا سنگی بر سر راه و یا بر فرق سر دشمنان او نازل نکرد که هم این بانوی والا مقام را نجات دهد و هم نام خودش را به عنوان خدائی چاره ساز بیشتر آوازه مسلمین و بخصوص ایرانیان شیعه نماید؟ نه، من این سؤال را مطرح نمی سازم، اما سؤال این است که آن شارلاتانی که این قصه ی کودکانه و مضحک را به قصد ساختن امام زاده ای جدید در کوهستانی پرت و دور افتاده خلق کرده؛ آیا این حساب را ننموده که این بانوی محترم چگونه فاصله ای طولانی بین شهری از عراق (احتمالا کربلا) تا حوالی شهر ری را گرسنه و خسته و پای پیاده طی

کرده و اسیر دشمنان نشده اما زمانی که در این کوهستان امن و امان در سرزمین خویش رسید، در میدان دید دشمنان قرار گرفت و بدین سان "الله" به ناچار او را در دل کوه و سنگ مدفون ساخت..؟ تا باز مثنی متولی و زیارت نامه خوان و روضه خوان و کفش دار و غبار روب و غیره و غیره از این محل منبع و درآمدی داشته باشند و باز هم عده بیشماری از فریب خوردگان و نادانان تا زمانی که این بقعه و بارگاه پای برجاست؛ پول و هدیه به درون ضریح این امام زاده ی جعلی سر از کوه برآورده بریزند و جیب های گشاد ملایان را پر و پیمان سازند....!!

شاید جمله ای از یکی از آخوندهای "مکلا" به نام "دکتر علی شریعتی" بهترین پاسخ به سؤال فوق باشد.

دکتر شریعتی در کتاب اش موسوم به "بامخاطب های آشنا" نوشته:

"این آخوند ها، این عناصری که امروز با مردم از دین و از علی و از حسین و از روحانیت شیعه سخن می گویند و نقل و حدیث می نویسند، در دشمنی و حق کشی و حسد و تحریک و فریب مردم برای حفظ چند مرید بدبخت خویش به همه کاری حاضرند و دست می زنند. از هر جعلی، هر دروغی، هر تحریفی، و هر تهمتی که منافع آنان اقتضا کند؛ ابائی ندارند. اینها همه فن حریف هستند و برای پول و یا حتا بوی پول هرکاری از دستشان برآید رویگردان نیستند..."

و یا در جای دیگر، در کتابی به نام "بازگشت به خویشتن" نوشته:

"علت اصلی پریشانی های ما نه استعمار است و نه استثمار. اینها همه معلول استعمار است و عامل این استعمار همیشه آخوند و ملا بوده.."
البته فراموش نکنیم که این جملات و نوشته ها از سوی کسی است که خودش اعتقاد راسخی به همین قشر استعمارگر دارد و جایی دیگر و در کتاب دیگری

با نام "شیعه یک حزب کامل"، تلاش کرده نشان دهد که مسلمان واقعی در کادر مکتبی بنام "شیعه"، از هرگونه نیاز معنوی و روحی و فکری مستغنی گردیده و با تکیه بر همین مذهب می تواند راه سیاسی و عقیدتی خویش را بدون تکیه بر هر اعتقاد و باور و عقیده و "ایسم" وارداتی از غرب؛ باز یافته و بر سرنوشت خویش مسلط گردد...!!

باری، به این ترتیب است که چهارده قرن پس از پذیرش اسلام از سوی ایرانیان و چهار قرن پس از اعلام مکتب شیعه به نام مذهب رسمی کشور، ایران و ایرانی که خود زمانی پیشرو علم و دانش و معرفت و هنر و پرچم دار آزادی و آزادگی بود، در درّه ای ژرف و عمیق و بی انتها سرنگون شده و اسیر و بازیچه ی دست مشتی ملا و آخوند و روضه خوان بی سواد و کلاش و خون آشام گردیده که بزرگ ترین هنرش دروغگوئی و جعل اکاذیب و احادیث و اخبار، بزرگ ترین علم و معرفت اش نوشتن تذکره نامه ها و رساله های بی سرو ته و توضیح المسائل ها، بزرگ ترین دانش سیاسی اش ولایت فقیه، و بزرگ ترین هدف اش نابودی قومیت و ملیت و غرور و افتخارات ملتی تاریخی و سربلند می باشد؛ تا این کشور باستانی و این قوم سرافراز را در ردیف کشورهای اسلامی بدون مرز جغرافیائی در آورد.

به این ترتیب است که رژیم بدوی به نام جمهوری اسلامی با نام الله و اسلام، مملکتی را غصب و اشغال کرده و تکیه بر جای بزرگانی زده که زمانی باعث فخر و مباهات نه تنها ایرانی که بلکه تمام تاریخ بشریت بوده اند. بزرگانی چون کورش کبیر (نخستین نویسنده و اعلام کننده برابری حقوق بشر، در تاریخ بشریت) که سردمداران این رژیم استعمارگر، از او با نام "ره زن" به معنای "لواط دهنده" و "خود فروش" به ملت فریب خورده معرفی اش می کنند.

بدین ترتیب است که ملت ایران مبدل به سفیه هائی می گردد که نیاز به قیم و سرپرست دارد و رهبر و بنیانگذار این رژیم لجام گسیخته و غیر متعارف در

توجیه سیستم سیاسی و عقیدتی دستگاه حکومتی اش در کتاب معروف اش بنام "ولایت فقیه" نوشته است:

"ولایت فقیه به معنای قیمومت شرعی و عرفی و قانونی قیّم دانا است بر صغیر نادان و سفیه، و کسی که قیّم ملت محسوب می شود وظیفه همان قیّم بالغ بر صغیر نابالغ و سفیه را دارد چون که مردم جاهل و ناکامل اند و نیاز دارند که به کمال فکری و روحی و عقیدتی برسند و این کار فقط از فقهای اعلام و آیات اعظام بر می آید."

و البته معلوم است که وقتی ملتی سفیه و نادان معرفی شد؛ عاقلین قوم اش و قیّم های قانونی و الهی اش جز آن که بر سرش زنند تا او را به راه راست هدایت نمایند، وظیفه و کاری دیگر نخواهند داشت....

اساس و پایه ی شیعی گری

در راستای انحراف مذهبی به نام شیعه به سوی مکتب کلاشی و فریب و نیرنگ و ریا، از همان نخستین قرن پیدایش این مرام و کیش؛ تمامی آخوندهای زندیق زمان نقشی اساسی و بنیادین داشتند؛ افراد منحرفی که به قول دکتر شریعتی برای پیشبرد مصالح و منافع خویش دست به هر تحریف و جعل و دروغی زدند (و میزنند).

بدین سان بود که یکی از کاری ترین و بُرنده ترین حربه ها برای اثبات نظریات منحرف شان به صورت حدیث هائی منتصب به پیامبر و یا یکی از امامان متجلی شد و به سرعت رشد کرد که این کار پر سود و نان و آب دار به خصوص در دوران صفویان و به دست شارلاتانی به نام "ملا محمد باقر مجلسی" به اوج کمال خود رسید. اما پس از او نیز بزرگان و اولیای شیعی مذهب بیکار ننشستند و با صدها هزار روایت شروع کردند تا در نهایت به میلیون ها رسیده است.

در این که اصولاً میلیون ها حدیث که از قول این امام و آن یاور امام و یا پیامبر اسلام نقل شده و می شود، مشتی چرندیات بیش نیستند؛ شکی نیست، اما نکته ی مهم این است که از متن همین حدیث ها می توان به حماقت راوی و به بی دانشی و ناآگاهی و بی فرهنگی و عامی بودن کسانی که حدیث از سوی آنان نقل و روایت می گردد؛ اعم از امامان و یا رسول خدا؛ پی برد.

در این راستا است که گهگاهی باید از این راویان محترم سپاسگزار بود که با تلاشی پیگیر و چند صد ساله، اگر چه که مثنی حرف مفت و جفنگ برای تثبیت خویش به معتقدان و هم ریشان و هم کیشان خویش هدیه کردند، اما از سوئی دیگر دلایل مستحکمی نیز برای یأوه بودن دین اسلام و مذهب شیعه و نیز احادیث و مبدأ و منبع اخبار و احادیث یعنی امامان و رسول نیز در اختیار بهتر اندیشان و طالبان حقایق قرار دادند.

برای مثال همان طوری که قبلاً اشاره کردم "کلینی" را "سلطان المحدثین" لقب داده اند که معتبرترین پیشوای کیش و طریقت شیعه است و کتاب معروف اش "اصول کافی" نیز نخستین و برترین کتاب از کتب چهارگانه (کتب اربعه) محسوب شده و حتا "قرآن دوم" لقب گرفته است.

در این قرآن دوم به حدیثی بر می خوریم که خلاصه اش این است که تنی چند از محدثین محترم و معتبر از امام صادق روایت می کنند که ایشان (امام صادق) از قول حضرت علی نقل کرده است :

حضرت امیر المومنین فرمودند: در ساعتی که پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشت الاغ آن حضرت که عفیر نامیده می شد؛ افسارش را پاره کرد و تازیدن گرفت تا در محله ی "قبا" بر سر چاه بنی خطمه رسید و خود را درون چاه انداخت تا جان دهد..!) طفلک الاغ افسرده از غم مرگ صاحب اش خودکشی کرد..!!) و من (حضرت علی) شنیدم که این الاغ پیش از مرگ خطاب به پیامبر درد دل می کرد: "پدر و مادرم به قربانت، همانا که پدرم از پدرش و پدرش از جدش و جدش از نیای بزرگوارش نقل کرده که نیای اعلای ما؛ همان الاغی بوده که حضرت نوح برای تداوم بقای الاغان به کشتی خویش برده بود و خود حضرت نوح دست به کفل آن نیای اعلای ما کشید و گفت: از تیره ی این الاغ؛ الاغی به وجود خواهد آمد که خاتم پیامبران بر آن سوار

خواهد شد و خدا را شکر می کنم که من همان الاغ بوده ام و در طول زندگانی
پربرکت شما به شما سواری داده ام....!!"

من هیچ توضیح اضافی بر این حدیث الاغ گونه نمی توانم بنویسم و تفسیر و
معنای این حدیث موثق را به خوانندگان گرامی و فاضل و روشن بین واگذار
می نمایم و فقط می نویسم: "تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.."

موضوع قابل توجه این است که از این چرندیاتی که به عنوان احادیث نقل شده
از سوی پیامبر و یا امامان شیعه جمع آوری گردیده بیش از ۷۰٪ آن در زمینه
مطالب و مسائل جنسی و سکسی است که آن هم فقط در مورد مومنین شیعه ی
مرد داد سخن رانده و مردان را مورد نوازش و مرحمت قرار داده زیرا عاملین
اجرای وعده های عیش و عشرت و لهو و لعب بهشتی؛ عمدتاً (بیش از ۹۰٪)
حوریان بهشتی هستند و از غلمان (حوری های مذکر) که باید نصیب زنان
مومنه ی شیعه گردد به ندرت حرف و حدیثی در کتاب احادیث می خوانیم چون
در قاموس و فکر و عقیده ی ملایان زنان اصولاً به حساب نمی آیند چه رسد آن
که در آن دنیای باقی چیزی برایشان منظور گردیده باشد.

نکته ی دیگر این که همین زن چه در این دنیا و چه در دنیای آخرت فقط به
عنوان موجودی ضعیف و توسری خورده محسوب می گردد که تنها وظیفه اش
ارضای غرایض شهوانی و حیوانی مردان عنوان می شود که البته این فقط در
مورد احادیث و روایات نیست که چنین نقش خوار و پستی به زنان داده شده،
در قسمت و مبحث بعدی این کتاب که به تجزیه و تحلیل آیات الهی و تفحص
در قرآن خواهیم پرداخت، همین نقش توسری خورده ی زن را با کلام الله و به
صورت آیات الهی بررسی کرده و نشان خواهیم داد.

اما علی الحساب در این زمینه به دو نمونه زیر از قول حضرت آیت الله "دستغیب شیرازی"، در کتاب معروف اش "کتاب معاد" توجه نمائید:

"رسول خدا فرمود که هر مومن شیعه که شهید می شود در بهشت قصری انتظارش را می کشد که در آن قصر ۷۰ حجره است و هر حجره را ۷۰ تخت است و بر هر تختی ۷۰ فرش گسترده است و بر هر فرشی ۷۰ حوری نشسته و انتظار شهید گرامی را می کشد تا او را از نعمات بهشتی برخوردار نماید..."

اگر اهل محاسبات ریاضی باشید به این نتیجه می رسید که آنچه حضرت آیت الله ترسیم کرده است رقمی بدست می دهد که معادله ی ریاضی اش "هفت به توان چهار" است که این یعنی حدود بیست و چهار میلیون حوری بهشتی (رقم دقیق 23,910,000) در انتظار فقط یک شهید شیعه است.

اینک سؤال این است که این فرد شهید شیعه که احتمالا "آش و لاش" و زخمی و معلول بالاخره خودش را به بهشت موصوف حضرت آیت الله رسانده؛ تنها در یک مورد تمنیات و خواهش های جسمانی و سکسی این بیست و چهار میلیون حوری بهشتی چه شیوه ای باید اتخاذ نماید و ما بقیه ی خواسته ها و مشکلات این حوریان را نادیده می گیریم (گو این که، باید بپذیریم خدائی که در این حدیث در حد یک دلال محبت ترسیم شده، حتما قدرت آن را دارد که به این یک فرد شیعه ی شهید؛ توانائی مجامعت و ارضای تمنیات جسمانی این بیست و چند میلیون حوری را نیز بدهد وگرنه چنین وعده گزافی از قول حضرت دستغیب؛ به شیعیان اش نمی داد...!!).

و مثال دیگری از همان حضرت آیت الله دستغیب و همان کتاب "معاد":

"از رسول خدا روایت شده است (این حضرت دستغیب به کمتر از رسول رضایت نمی دهد و اکثر روایاتش به نقل از حضرت رسول است) که خداوند حوریانی را خلق فرموده که بر گونه ی راست شان نوشته شده محمد رسول الله و بر گونه چپ آنها نوشته شده علی ولی الله و بر پیشانی شان الحسن و بر زرخ آنان الحسین و بر لب هایشان بسم الله الرحمن الرحیم. این مسعود پرسید: یا رسول الله این حوریان نصیب چه کسانی شوند؟ حضرت رسول فرمودند نصیب شیعیان ما...."

پیش از آن که گشت و گذاری و تفرجی بیشتر در کتب احادیث و به خصوص معروف ترین آنها یعنی "حلیته المتقین" داشته باشم، شاید بد نباشد ابتدا دو حکم قطعی و رسمی درباره ی وظیفه مسلمانان شیعه به خواندن و تبعیت از این چرندیات را؛ به نقل از رهبر عالی مقام و بنیانگذار جمهوری "شتر گاو پلنگ" ملایان، در اینجا بازگو کنم. خمینی در کتاب "کشف الاسرار" نوشته:

"پیغمبر اکرم برای مستراح رفتن، غذا خوردن، مجامعت کردن، تنبیه زنان، شیر دادن اطفال، درمان بسیاری از امراض، و خلاصه تمامی موارد ضروری زندگانی ابوالبشر حکم و فرمانی آسمانی آورده و تکلیف قطعی و ابدی معین کرده است."

و یا همین خمینی در کتاب دیگری با نام "نامه ای از امام موسوی کاشف الغطا" نوشته است:

"پیامبر اسلام برای مواردی چون نکاح دائم و یا متعه، و انعقاد نطفه، و خورد و خوراک قبل و بعد از انعقاد نطفه، و یا به بیت الخلا رفتن، و یا جماع کردن، و... و... و... فرموده شخصی و یا پیام های غیر قابل تغییر آسمانی و الهی دارند. وظیفه ی هر مسلمان شیعه است که اگر این اوامر پیامبر اسلام را می داند به آنها عمل نماید و اگر نمی داند، تا ظهور حضرت حجت به نواب قانونی

و بر حق آن حضرت؛ یعنی علمای اعلام و آیات اعظام و حجج اسلام و بخصوص مراجع تقلید مراجعه کرده و آنچه را که آنان بگویند؛ وحی مطلق الهی تلقی کرده و به عمل آورد زیرا که شک به گفته های ایشان، شک در وجود پیامبر اسلام و امامان؛ و در نهایت شک در بودن حضرت حق است..."

با توجه به دو دستور موکد امام ملعونان است که می خواهم برای روشنگری خودم و دیگر هم وطنان ام کند و کاوی داشته باشم در این گونه کتاب ها، و با این اوامر موکد و مطلق و غیر قابل تغییر الهی بیشتر آشنا شوم. برای مثال، می توانیم به دو کتاب معروف ملا باقر مجلسی؛ "بحارالانوار" و یا "حلیته المتقین" رجوع کنیم که در این دومی؛ یعنی حلیته المتقین، با موارد بسیار مهم و نکاتی حیاتی و ضروری...!! برخورد می کنیم:

از طریقه ی تقویت قوه ی مجامعت گرفته تا بهترین راه ها برای جماع کردن با انسان و سگ و الاغ و شتر و گوسفند و سایر حیوانات و یا لواط کردن با زن قانونی خویش یا پسران زیبای غریبه... و یا شرایط لباس پوشیدن زنان و شرایط توالی و زینت آنان و یا آداب و سمه کشیدن زنان و یا آداب غذا خوردن با دست و یا شرایط ناخن گرفتن و یا آداب واجبی کشیدن و دفع موهای زائد عورتین و یا درمان گزیدگی عقرب و یا شفای بواسیر و اسهال خونی و یا شرایط تنقیه کردن و یا تفسیر و تعبیر خواب و یا اصول طهارت (پس از شاشیدن و ریدن) و شرایط ورود و خروج به مستراح و غیره و غیره.... که اینها تمامی به نام احکام شرع و دین به خواننده معرفی می گردد، اما در واقع چاه عمیق توالی را می ماند که چنان مستهجن و متعفن است که اگر محصولات تمام کارخانجات عطر و ادوکلن و گلاب سازی عالم را نیز در این چاه عمیق و انباشته از کثافت سرازیر نمایم، باز هم قادر نخواهیم بود از انتشار بوی مشئوم و لجنی که از آن متصاعد می گردد؛ جلوگیری نمایم.

از آن جایی که نقل قول زیاد از این "لجن نامه"ها مستلزم خروارها کاغذ و سال ها وقت و انرژی است من به نقل ذره ای از خروارها، در مواردی بخصوص قناعت کرده و از خوانندگان گرامی تقاضا می نمایم برای بهره وری از این دریای علم و معرفت آخوندی، خودشان به این نوع کتب مراجعه نمایند. به دلیل آن که این شیخ سفیه (ملا باقر مجلسی) یکی از اضلاع مثلث دین و حکومت و سیاست در دوره صفویان بوده؛ بنابراین لازم می دیده که گهگاهی حدیث و روایتی در ستایش شاهان مرقوم نماید. در حلیته المتقین می خوانیم: "نقل است از امام رضا علیه السلام که اگر "شطرنج" حرام است بدین جهت است که در آن گویند شاه مات شد. به خدا قسم که شاه مات نمی شود. شاهان بندگان محبوب خدای عز و جل هستند؛ زیرا شاه از اسامی خداوند تبارک و تعالی است".

اما در همین کتاب ام الفساد به حدیثی نقیض حدیث بالا نیز بر می خوریم: "امام جعفر صادق فرمود کسی که به صفحه "شطرنج" نظر کند؛ مانند آن است که بر "فرج" مادر خود نگاه کرده است...!!".

اگر این حدیث دروغ است، وای بر ما که مبنای مذهب ما این چنین احادیث سخیف و بی شرمانه ای است و اگر این جمله به نقل از امام صادق راست و صحیح است، باز هم خاک بر سرمان که امام معصوم و رهبر روحانی ما چنین کلام بی شرمانه ای به کار گرفته؛ زیرا تا شخص چیزی را نداند و نشناسد، نباید درباره اش قضاوت کند. بنابراین حتما امام صادق شطرنج را شناخته و یا ولو یک بار بر صفحه آن نظر افکنده و آن را تائید فرموده و چنین جمله ای صادر کرده است، بنابراین طبق کلام و فرموده خودش، خود امام نیز بر "فرج" مادر خویش نظر کرده است.

در بخش قبلی کتاب توضیح دادم که یکی از کارهای غیر منطقی دوران صفوی فحاشی و لعن و نفرین نسبت به خلفای راشدین یعنی "ابوبکر" و "عثمان" و "عمر" بوده است که تمامی اینها از ابداعات همین شیخ کوتاه فکر و ملعون یعنی ملا مجلسی است که خواسته هایش را به شاهان صفوی القاء می کرد.

در همین راستا، این ملای بی آبرو در احادیثی، سومین خلیفه ی سنی ها، یعنی عمر ابن خطاب را تا حد فردی مفعول و زنازاده و حرام خوار و غیره تنزل داده (یکی از دلایل دشمنی و کینه سنی ها با شیعیان و جنگ های خونین دوران گذشته بین ایران و عثمانی) که البته به شهادت مورخین و تاریخ؛ عمر کسی بود که از زمان قبول اسلام یکی از وفادارترین یاران محمد محسوب می شد و همیشه در رکاب او جانفشانی می کرد و وقتی هم خودش به خلافت رسید؛ یکی از مقتدرترین و بی خدشه ترین خلفای دوران صدر اسلام بود تا جائی که علی ابن ابیطالب (کسی که ابلهانی چون ملا باقر مجلسی، به خاطر او و به بهانه جانبداری از او؛ عمر را لعن و نفرین می کنند) در وصف همین عمر، در کتاب نهج البلاغه اش نوشت:

" او (عمر) کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و سنت را برپا داشت و فتنه ها را پشت سر گذاشت. کم عیب بود و پاک جامه زیست و پاک جامه از جهان رفت. طاعت خداوند سبحان را به جای آورد و بر ادای حق اش تقوی ورزید و خدای را خشنود گردانید...."

و البته ناگفته نماند که همین "عمر ابن خطاب" که شیعیان او را ملعون خطاب می کنند، داماد علی نیز بود زیرا که دختر ۱۲ ساله علی به نام "ام کلثوم" (یعنی دختر فاطمه و نوّه ی پیامبر اسلام) همسر همین عمر بود.

در رابطه با این خوار و خفیف کردن و کوچک شمردن و فحاشی نسبت به عمر، دکتر علی شریعی در کتاب "تشیع علوی و تشیع صفوی" به نقل از کتابی بنام "عقد الدّر" مثالی آورده است:

"حسن ابن محبوب از ابن زباب و او از حضرت امام جعفر صادق روایت کند که حضرت فرمود خدا لعنت کند بر آنان که می گویند عمر ابن خطاب؛ شریف بنی عدی بوده است زیرا که او از عقبه ی "صحاك" بود و این صحاك که كنيز عبدالمطلب بوده، زنی بود با كپل بزرگ كه شتر می چرانید و در همان ایام نو جوانی و شتر چرانی تمایل جفت گیری دراو پدید آمد.

نفیل، جدّ عمر او را دید و هوس اش جنبید و با او جماع کرد و آن زن "خطاب" (پدر عمر) را آبستن شد و زائید و پنهانی بر سر راه نهاد. خطاب چون به سن بلوغ رسید روزی چشم اش به مادرش صحاك افتاد و از كپل بزرگ او خوشش آمد و به روی او پرید. پس صحاك از پسرش خطاب مجددا حامله شد و چون زائید از خویشان و خانواده اش ترسید و دوباره فرزند نوزاده را بین چهارپایان مكه بر سر راه نهاد.

هشام ابن مغیره بن ولید، كودك را یافت و به خانه برد و اسمش را "ختمه" گذاشت و این نامی است كه اعراب برای طفلی سر راهی كه به فرزندى قبول می كنند؛ می گذارند. ختمه بزرگ شد و چون خطاب روزی چشمش به ختمه افتاد كه هم خواهرش بود و هم دختر خودش، به او هوس كرد و او را از هشام خواستگاری نمود و از این تزویج عمر به دنیا آمد. به درستی كه خطاب هم پدر عمر بود و هم جدّش و هم دائی اش و نیز ختمه؛ هم مادرش بود و هم خواهرش و هم عمه ی او ...".

با خواندن سرگذشت بالا از قول امام جعفر صادق، به ماموریت بزرگ و روحانی امامان شیعه بهتر و بیشتر می توان پی برد!! زیرا انسانی كه بجای پرداختن به امور معنوی و دینی، فكر آلوده اش را اینچنین در امور دنیوی به جولان در آورده و به ساختن قصه ای چنین شرم آلود می پردازد؛ آن هم فقط به دلیل آلوده و بدنام كردن "عمر"، می تواند پیش گام و پیشرو مقالات و كتب و

نوشته های سکسی باشد که اگر امروز می زیست آینده درخشانی برایش متصور بود و در مجلاتی چون "پلی بوی"، و یا در هالیود به عنوان کارگردان فیلم های "پورنو" به مقامات عالی و نان و آب داری می رسید.

در ابتدای این بخش اشاره کردم که هفتاد در صد این احادیث، در رابطه با امور سکسی و جنسی و مطالب شهوانی می باشد که برای اثبات این ادعایم توجه شما را به موارد زیر که اکثرا از کتاب "حلیته المتقین" است جلب می نمایم:

" حضرت امام جعفر صادق فرمود که خوردن پنیر در شب موجب قوت جماع است...!"

" حضرت امام جعفر صادق فرمود خوردن قاووت با زیتون قوت جماع را زیاد می کند..."

" امام جعفر صادق فرمود: سنت پیغمبران است بسیار زن داشتن و بسیار مقاربت کردن با این زنان..."

" حضرت امام موسی کاظم فرموده هر که لذت جماع کردن با کنیز خویش را دریافت هرگز این کار را ترک نمی کند".

و اما در همین زمینه ها به احادیثی بر می خوریم که در آنها نکات بسیار مهم پزشکی(!) نیز وجود دارند که شاید دانشمندان امروزی و پزشکان معتبر که ادعا می کنند سال ها تلاش کردند تا قرص "ویاگرا" را برای تحریک حس جماع کردن مردان بسازند؛ اصولا دروغ می گویند و داروی خویش را از نسخه ها و راهنمایی های امامان و یا فرمول رسول اکرم و یا حتی از معجون ساخته شده توسط "خدا" اقتباس کرده و یا به آن دستبرد زده اند.

به احادیث زیر توجه فرمائید:

"حضرت رسول اکرم فرمود که نمی دانید ترکیب هلبله ی سیاه و هلبله ی زرد و سقمونیا و فلفل و زنجبیل خشک و خشخاش سرخ و نمک هندی و نازمشک و قافله و شقاق و چوب بلسان و دانه ی بلسان و سلیخه ی مقشر و علك رومی و عاقر قرقرها و دارچین و عسل، اگر از آن دو مثقال ناشتا و دو مثقال وقت خوابیدن بخورید، چه اندازه قوت جماع را زیادت می بخشد".

"امام جعفر صادق فرموده نعلین سیاه ذکر را سست می کند و پوشیدن نعلین زرد ذکر را سفت و سخت می کند و همچنین روایت است که امام فرموده موهایتان را زیاد شانه کنید که قوت جماع را زیاد می کند و نیز شانه کردن موهای ریش از پائین به بالا به قوت جماع شما می افزاید".

در جای دیگری از همین کتاب ام الفساد (حلیته المتقین) می خوانیم که خدا نیز در اینباره ساکت و بی کار ننشست و برای آن که از پیامبر و امامان شیعه عقب نماند، نسخه ای برای زیادت قوت جماع نوشت:

"از حضرت صادق منقول است که خداوند هدیه ای فرستاد برای حضرت رسول اکرم که این هدیه؛ هریسه ای بود از هرایس بهشت که دانه اش در باغ های جنت روئیده بود و حوریان بهشتی به دست خویش آن را بعمل آورده بودند. حضرت رسول آن را تناول فرمود و قدرت مجامعت او افزون گردید از قوت مجامعت ۴۰ مرد، و این چیزی بود که خدا می دانست رسول اش را خوشحال و مسرور خواهد گردانید..."

بیچاره آن زنی که بعد از تناول این هریسه ی بهشتی توسط رسول اکرم، شب را با ایشان به صبح رسانید زیرا افزون شدن قدرت مجامعت یک مرد به چهل

مرد، از نظر علمی و عقلی و پزشکی؛ یعنی قوت مجامعت حیوانی، که در این صورت خدا چقدر ناعادل بوده که چنین قوتی به رسول اش داده تا طی یک شب تا صبح پدر هرچه نابدتر زنی را به در آورد...؟! شاید پس از خوردن این هریسه بود که بنا به نوشته ملاباقر مجلسی، پیامبر اکرم خطاب به تنی چند از نزدیکان اش فرمود:

"حضرت رسول اکرم به عثمان ابن مظعون و تنی چند از نزدیکان اش فرمود من روزه می گیرم و نماز می گذارم و با زنان خویش نیز بسیار جماع می کنم. پس هر که دین مرا خواهد باید از این سنت من پیروی نموده و به آن عمل نماید زیرا که موجب زیاد شدن نفوس مسلمین خواهد گردید....".

اما بی شرمانه ترین احادیث از این گونه را بشرح زیر می خوانیم. قبل از ذکر حدیث این نکته را یادآوری می نمایم که حتا امروزه و در جوامع بی قید و بند و آزاد اروپائی و یا آمریکائی نیز؛ کمتر "پدر زنی" را می توان یافت که با "داماد اش" یعنی همسر دخترش؛ راجع به جماع کردن او با دخترش (یعنی همسر دامادش) به صحبت و گفتگو نشسته و او را راهنمایی نماید اما این مسئله سخیف را در ۱۴۰۰ سال قبل و از قول پیامبر اسلام، در سرزمین بدوی عربستان شاهد خواهیم شد:

"..... و حضرت رسول علی را طلبیده و به او گفت: یا علی حکمتی از جبرئیل آموخته ام که به تو وصیت می کنم که به دقت انجام دهی. با زن خود ایستاده جماع نکن که این کار فعل خران است و اگر فرزندی به وجود آید مانند خران بر رختخواب خود "بول" کند (یعنی می شاشد)!!.."

یا علی در شب عید فطر با زن خود جماع نکن که اگر فرزندی به وجود آید شرّ بسیار از او به ظهور میرسد و در شب عید قربان جماع نکن که اگر فرزندی آید شش انگشت یا چهار انگشت در دست خواهد داشت. و در شب نیمه شعبان و روز آخر شعبان با زنت جماع نکن که اگر فرزندی به وجود آید در صورتش نشانی از سیاهی باشد.

یا علی در زیر درخت میوه دار با زنت جماع نکن که اگر فرزندی به وجود آید جلاد و کشنده ی مردم شود (بنابراین تمام آخوند های جمهوری اسلامی در زیر درخت میوه دار به وجود آمده اند!!) و در برابر آفتاب با زنت جماع نکن مگر آن که پرده ای بیاویزی. یا علی در میان اذان و اقامه با زنت جماع نکن(!) که اگر فرزندی حاصل شود جری باشد در خونریزی!

یا علی چون زنت حامله شود؛ بی وضو با او جماع نکن که اگر فرزندی به وجود آید بخیل و کور دل شود! یا علی بر پشت بام با زنت جماع نکن که اگر فرزندی به وجود آید منافق و ریاکار شود.

یا علی در شب دوشنبه با زنت جماع کن که فرزندی که از این جماع به وجود آید حافظ قرآن شود و در شب سه شنبه جماع بکن که اگر فرزندی حاصل شود؛ او را شهادت ارزانی گردد و دهانش خوشبو گردد و اگر در شب پنجشنبه جماع بکنی و فرزندی به وجود آید حاکمی از حکام شریعت و عالمی از علمای اسلام شود و اگر در روز پنجشنبه وقتی که آفتاب در میان آسمان باشد با زن خود جماع بکنی (البته طبق بند قبلی این حدیث بیشرمانه؛ در پشت پرده جماع بکنی) فرزندی به وجود آید که از وسوسه های شیطان تا زمان پیری در امان بماند و اگر در شب جمعه جماع بکنی فرزندی به وجود می آید که خطیب و سخن گو می شود و اگر در روز جمعه بعد از نماز خفتن با زنت جماع بکنی امید زیاد است که فرزندی که حاصل می شود از ابدال باشد!

یا علی در ساعات اول شب جماع نکن که فرزندی که به وجود آید ساحر شود و به فرج زن خود نگاه نکن که باعث کوری فرزند حاصله خواهد شد و در وقت جماع با زنت سخن مگو که فرزندی که به وجود آید بسا لال باشد!....!"

پیش از نوشتن توضیحی درباره این حدیث، به حدیث دیگری در همین کتاب و به نقل از همین رسول خدا اشاره می‌نمایم. به اعتقاد ملا باقر مجلسی؛ رسول اکرم فرموده:

"بر زن واجب است هر وقت شوهرش اراده کند و قدرت جماع داشته باشد، خود را از او مضایقه و دریع نکند ولو آن که بر پشت و پالان شتر باشد!..؟"

نتیجه‌ی اخلاقی از این حدیث دومی این است که شهوت رانی و میل به جماع بر پشت و پالان شتر حلال است، مشروط بر آن که شتر در پس پرده‌ای و یا زیر سقفی باشد، وگرنه مطابق حدیث اولی در فضای باز مانند پشت بام و یا زیر درخت میوه دار و یا در مقابل نور آفتاب و غیره این کار مجاز نیست و نتایج خطرناک و بدی برای فرزندی که از این جفت‌گیری و جماع به وجود خواهد آمد در پی خواهد داشت.

و در مورد حدیث اولی، یعنی نصایح رسول اکرم به دامادش علی؛ در مورد مجامعت با حضرت فاطمه، فقط می‌توانم بنویسم حاشا به غیرت پدر زنی که چنین گفتگوی سخیفی با دامادش داشته و او را راهنمایی و ارشاد نماید.

در همین کتاب ام الفساد (حلیته المتقین) می‌خوانیم:

"حضرت رسول فرمود دختران باکره بخواهید که دهان هایشان خوشبو تر و رحم هایشان خنک تر و پستان هایشان پر شیر تر است و منقول است که چون

حضرت کسی را به خواستگاری زنی می فرستاد، می فرمود که گردنش را بو کنید که خوشبو باشد و قوزک پایش را به دقت نگاه کنید که پر گوشت باشد..."

"حضرت رسول فرمود مبدا کسی با زن خود جماع کند و پیش از آن که زن "آب" دهد؛ او "آب" بدهد، بلکه باید به تانی جماع کند که هر دو با هم آب بدهند....!"

البته در این که حضرت رسول اکرم؛ پیامبر محترم و مکرم اسلام به دلیل ازدواج های متعددش تجربه ی کافی در این گونه موارد داشته؛ شکی نیست ، چون بنا به نوشته ی "علی دشتی" در کتاب "بیست و سه سال" اصولا پیامبر اسلام مردی نظرباز و شهوتران بوده، اما این که این گونه روایت های بیشرمانه ای از او مطرح و گفته شود، این دیگر خیلی عجیب و بعید به نظر میرسد زیرا من تا جایی که به یاد دارم، وقتی که نو جوان بودم مطالبی نظیر اینها را فقط در کتاب هائی با نام "اسرار مگو" خوانده بودم و حالا می فهمم که بهتر بود نام آن کتب را "اسرار بگو" می گذاشتند؛ زیرا مطالبی به مراتب مستهجن تر و بی شرمانه تر را می توان در کتب فقهی خواند که اصولا جنبه اسرار ناگفتنی ندارد بلکه تاکید شده است که مسلمان شیعه (که البته من خوشبختانه یا شوربختانه نه مسلمانم و نه شیعه) باید اینها را خوانده و آموخته و به کار گیرد.

غیر از موارد سکسی و مطالب نشأت گرفته از جنون شهوانی ملایان و علمای اعلام و حجج اسلام و مراجع تقلید و یا احتمالا امامان و یا پیامبر دین اسلام (البته اگر حتا یک در صد این احادیث صحت داشته باشد) به موارد دیگری نیز برخورد می کنیم که از آن جمله است:

"از حضرت رضا منقول است که جغد زمانی مرغی خانگی بود که در وقت طعام نزدیک سفره می آمد و طعام برایش می ریختند و می خورد. وقتی حضرت امام حسین را شهید کردند، جغد از آبادانی و شهرها بیرون رفت و در خرابه ها جای گرفت و گفت امت بدی هستید شما که فرزند پیامبران را کشتید و من بیم دارم که مرا نیز هلاک کنید....!!".

از همین امام رضا، به اعتقاد شیخ جاهل مجلسی، نقل است که بر خلاف گفته جدش (پیامبر) که فرمودند وقت جماع به فرج زن خویش نگاه نکنید، گفته:

"..... و اگر کسی فرج زن خود را نگاه کرده و یا آن را ببوسد باکی نیست و فعل حرام نکرده..".

از حضرت علی نقل کرده اند که:

"حضرت علی فرمود خوردن انجیر قوت جماع را زیاد کرده و نیز دافع بواسیر و قولنج است..؟! "

" از امام صادق نقل است که آن حضرت فرمود زن به منزله ی قلاده ای است که به گردن خود می افکنید، پس خوب ببینید که چگونه قلاده ای بگردن دارید"

"حضرت رسول نهی فرمودند از این که زنان جز برای شوهر خویش زینت کنند و اگر کردند بر خدا لازم است که آنان را در آتش جهنم بسوزاند".

"... و نیز حضرت رسول فرموده جایز نیست شفا طلبیدن از آب های گرم که بوی گوگرد می دهد و در کوه ها یافت می شود چون گرمی این آب ها از جهنم

است...!" (من نمی دانستم که هزارو چهارصد سال قبل مردم گوگرد را نیز می دانستند و یا حتا گوگرد آن زمان کشف و یا اختراع شده بود).

"حضرت رسول فرموده اند که 'زکام لشکری است از لشکرهای خدا که می فرستد تا درد را برطرف کند؛ پس زنهار که 'زکام را علاج نکنید و اگر شدید شد پنبه ای را به روغن بنفشه آغشته کرده و در وقت خوابیدن بر مقعد خود بگذارید".

در مورد "تقیه" یعنی دروغ و ریای مذهبی نیز در اکثر کتب و احادیث و رسالات ملایان، هزاران روایت از سوی امامان و پیامبر آورده شده که این کلاهبرداری و سالوس علنی را قانون و اراده الهی جلوه دهند. برای مثال:

" در حدیث از حضرت صادق نقل است که تقیه پسر ایمان است و کسی که تقیه نمی کند ایمان ندارد؛ و حضرت فرمودند که ۹ 'عشر دین تقیه است و یک 'عشر دین اعمال است..."

" امام موسی فرمود گرامی ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر تقیه کند..."

"امام رضا فرموده: کسی که تقیه را ترک کند چنان است که نماز را ترک کرده است...".

برای پایان دادن این بخش از کتاب، لازم می دانم که مروری نیز داشته باشم در کتاب "توضیح المسائل" خمینی.

بطوری که همه می دانیم؛ اگر کسی رشته ای دانشگاهی را تحصیل کند در پایان دوره ی تحصیلی اش باید مقاله و یا " تزی" درباره ی رشته ای که در آن عمر و وقت و انرژی به کار گرفته و تحصیل نموده ، بنویسد و تحویل استادان

و مقامات دانشگاهی دهد که پس از تصویب و قبول آن رساله ی پایانی (تز) دانشنامه اش را دریافت نماید.

در مورد آخوند ها و ملایان که به قول خودشان در فیضیه ها و یا مراکز تحصیلی شان کسب علوم الهی می نمایند و سپس می خواهند بعنوان مرجع تقلید به حمیق مقلدین خویش بپردازند، این "تز" و یا رساله ی پایانی؛ همان توضیح المسائل و یا رساله مذهبی آنها است.

اینک می خواهم همین رساله و یا پایان نامه ی تحصیلی رهبر عالیقدر جمهوری ملایان را ورق زده و مواردی از آن را تجزیه و تحلیل کنم تا درجه اجتهاد و علم و معرفت اش بر من روشن گردد.

رساله ی توضیح المسائل این شیخ نیز؛ اقتباسی و یا برداشتی از کتب و رسالات و نوشته های مجتهدین و شیوخ دوران قبل از او می باشد.

رساله ای که من در اختیار دارم، شاید اولین چاپ "توضیح المسائل" خمینی، چاپ قم در سال ۱۳۴۱ شمسی می باشد که شامل ۳۷ سرفصل با نام هائی چون احکام تقلید و یا احکام طهارت و یا احکام نماز و یا احکام روزه و... می باشد (در چاپ های جدیدتر، بخصوص در دوران جمهوری اسلامی؛ در این رساله یا توضیح المسائل تغییراتی داده شده است) که هر یک از این ۳۷ سرفصل خود شامل ده ها ماده و تبصره و بند است.

مثلا احکام طهارت به بیش از ۹۰ تبصره و بند و ماده از قبیل: "آب 'کر' و یا "آب باران" و یا "بول و غائط" و .. و .. تقسیم می گردد که من اگر بخواهم حتا از هریک از این ۳۷ سرفصل چند تبصره و بندهایش را نام ببرم؛ باید چند صد صفحه کاغذ و نیز مدتی طولانی وقت تلف نمایم؛ بنابراین مانند موارد قبلی با اشاراتی به برخی از این فصول و بندها بسنده کرده و به این بخش خاتمه می دهم.

در نخستین سرفصل از این کتاب، یعنی احکام تقلید می خوانیم:

"مسئله ۲ = تقلید در احکام، عمل کردن به دستور مجتهد است و از مجتهدی باید تقلید کرد که مرد و عاقل و بالغ و شیعه دوازده امامی و حلال زاده و زنده و عادل باشد. همچنین بنا بر احتیاط واجب است که از مجتهدی تقلید کرد که حریص به دنیا نبوده و از مجتهدین دیگر اعلم تر باشد یعنی در فهمیدن حکم خدا از تمام مجتهدان زمان خود استاد تر باشد."

عجبا، در همین اولین قدم با معما و شگفتی روبرو می شویم. آیا طبق این نظریه، خود این شخص عاقل و حلال زاده بود؟ آیا حریص به دنیا نبود؟ آیا عالم تر از دیگر مجتهدان زمان خویش بود؟ آیا...؟ آیا...؟ آیا...؟

کسی چه می داند؟ مگر نه آن که گفته اند در شهر کوران؛ آدم یک چشم پادشاه است و دیگر این که وقتی مردمان مبدل و یا تشبیه به "میمون" هائی گردیدند که باید از مجتهدی "تقلید" کنند، دیگر چه فرقی می کند که مرجع تقلید، آیا آن چیزی یا کسی که می نویسد و تشریح می کند؛ هست یا نه؟

در سرفصل طهارت؛ مبحث احکام تخلی؛ تبصره ی "استبراء" می خوانیم:

"مسأله ۷۲ = استبراء عملی است مستحب که مردها بعد از بیرون آمدن بول انجام می دهند و بهترین آنها این است که بعد از قطع بول (ادرار) اگر مخرج غائط نجس شده اول آن را تطهیر کنند، بعد سه دفعه با انگشت میانه ی دست چپ (!) از مخرج غائط تا بیخ آلت بکشند، بعد انگشت شست را روی آلت و انگشت پهلوی شست را زیر آن بگذارند و سه مرتبه تا ختنه گاه بکشند، و پس از آن سه مرتبه سر آلت را فشار دهند....!"

من تصور نمی کنم هیچ مردی این عمل پیچیده و احمقانه را انجام داده باشد و یا انجام دهد، اما سؤالم این است که با شناختی که از موجوداتی معلوم الحال به نام آخوند و ملا داریم، آیا این حرکات که هرکدام سه بار باید تکرار شود؛ خود

نوعی اعمال سکسی و جنسی و نشأت شهوانی؛ پس از هرنوبت ادرار محسوب نمی شود؟

در همین مبحث احکام تخلی؛ تبصره مستحبات و مکروهات تخلی، می خوانیم:

"مسأله ۷۸ = مستحب است که وقت تخلی (منظور: ریدن) جائی بنشینید که کسی شما را نبیند و موقع وارد شدن به دارالخلا اول پای چپ و موقع بیرون آمدن اول پای راست را بگذارید و همچنین مستحب است در حال تخلی سر را پوشانده و سنگینی بدن را بر پای چپ بیندازید."

ملاحظه می فرمائید که مرجع تقلید و ولی فقیه، حتا برای مستراح رفتن و تخلی نیز فکر همه جا و همه چیز را کرده و مخصوصا مطلب مهمی به نام "تبعیض" که از صفات مختصه ی آخوند و ملا می باشد؛ در این مورد نیز رعایت گردیده که پای راست ارجح تر از پای چپ است بنابراین برای ورود به دارالخلا از پای چپ و برای خروج از آنجا از پای راست شروع کنید که در هر دو حرکت رعایت احترام پای راست شده باشد و همچنین سنگینی بار بدن را موقع "زور" زدن به پای چپ تحمیل کنید که پای راست دلخور نشود. در همین مبحث، در تبصره ی بول و غائط (شاشیدن و ریدن) می خوانیم:

"مسأله ۸۶ = بول و غائط حیوان نجس خوار؛ نجس است و همچنین است که بول و غائط حیوانی که انسان آن را "وطی" کرده، یا گوسفندی که گوشت آن از خوردن شیر خوک محکم شده است."

وظیفه خود می دانم که هشدار جدی به سازمان های حمایت از حیوانات داده و گوشزد نمایم که مراقب حیوان زورمندی به نام آخوند و ملا باشند، زیرا که این موجود شرم آور پس از تجاوز؛ یا بقول شیخ ما، "وطی" حیوانات ضعیف تر از خویش، برای پوشاندن و مخفی کردن عمل شرم آور خویش؛ آن حیوان

را مکروه و یا نجس و حرام معرفی می کند تا بتواند با رعایت اصول شرعی سریعاً سر به نیست اش کند.
در همین مبحث نجاسات به این مطلب برخورد می کنیم:

"مسأله ۱۰۳ = اگر موقع پختن یا جوشیدن غذا ذره ای خون در آن بیفتد، آن غذا و ظرف غذا نجس می باشد و جوشیدن و حرارت و آتش پاک کننده نیست." بیچاره لوئی پاستور که سال ها عمر ارزشمند خویش را در این راه نهاد تا کشف و ثابت نماید که حرارت دادن و جوشاندن، موثرترین وسیله ی "استریل" و یا "سترون" کردن می باشد.
از آنجائی که این مبحث نجاسات یکی از مباحث بسیار تفریحی و جالب از رساله شیخ ما می باشد، اجازه دهید یک نمونه دیگر نیز از همین قسمت برایتان نقل قول کنم:

"مسأله ۱۰۸ = اگر پدر و مادر و جد و جده ی بچه ای نابالغ کافر باشند آن بچه هم نجس است اما اگر یکی از آنها مسلمان باشد؛ بچه پاک است."
ملاحظه می فرمائید که با این حساب، غیر از یک میلیارد و اندی مسلمانان، مابقی موجودات کرده ی خاکی اعم از انسان و حیوان؛ همه نجس بوده و مستحق کیفر و مجازات و یا عذابی هستند که در اسلام و قرآن برای کافرین و نجس ها در نظر گرفته شده است .
اینک چند ده صفحه پیش رفته و به سایر مباحث و مسایل نیز گذر و نظری خواهیم داشت:

"مسأله ۳۵۱ = اگر انسان جماع کند و به اندازه ی ختنه گاه یا بیشتر داخل شود، در زن داخل شود یا در مرد، در قَبَل باشد یا در دَبَر، طرف اش بالغ

باشد یا نابالغ، حتا اگر منی بیرون نیاید، هر دو نفر جنب می شوند و غسل جنابت واجب است."

مسأله ۳۵۱ = اگر حیوانی را و طی کند و منی از او خارج شود غسل تنها کافی است و اگر منی بیرون نیاید چنانچه پیش از و طی وضو داشته، غسل جنابت لازم نیست."

(این بار ناگزیرم غیر از سازمان های حمایت از حیوانات، توجه مراکز حمایت از کودکان نابالغ را نیز به همین موجود خطرناک و شریر و شهوتران جلب نموده و تقاضای عکس العمل جدی نمایم).

یکی از مفصل ترین مباحث این رساله ی مشعشع حضرت شیخ و مرجع تقلید و رهبر فقید جمهوری ملایان، مبحثی است راجع به زنان که در آن از مسائلی مختلف چون دوران مزاجت، شوهرداری، عادات ماهیانه زنان و نوع این عادات ماهیانه؛ مانند "عادات وقتیّه" و یا زنان دارای "عادات عددیه" و زنان "مضطربه" و چندین عنوان و نام عربی نا مفهوم (البته نامفهوم برای بنده) دیگر صحبت کرده است. چون مطالب این مبحث متعفن تر از مابقی مطالب است، فقط یک موردش را انتخاب کرده و با عرض پوزش از تمام زنان شریف ایران و بانوان عالم؛ آن را نقل قول کرده و بقیه مطالب را شرم می آید که نوشته و تشریح نمایم:

"مسأله ۴۵۳ = و طی در دبر زن حائض کفارّه ندارد."

حتما متوجه هستید که حضرت شیخ بی شرم چه می گوید؟ به اعتقاد ایشان؛ مرد مجاز است با زنی که در عادت ماهیانه و یا "حیض" است و نمی تواند چند روزی خواست های شهوانی شوهرش را برآورده نماید، عمل شرم آور "لواط" انجام دهد که این کار کفارّه ای هم ندارد (به اعتقاد همین شیخ بی آبرو؛ در مباحث بعدی، همین عمل لواط با اسب و گاو و شتر و الاغ، گاهی مستلزم

پرداخت کفاره به صاحب حیوان می گردد، اما در مورد همسر مرد؛ کفاره ای ندارد) واقعا که شرم تان باد ای موجودات رذل و پلید و کثیف
 بهر حال، اجازه دهید که تقحص و تماشائی بیشتر داشته باشیم در صفحات و نوشته ها و مسائلی که این مرجع تقلید محترم در "لجن نامه" اش تشریح کرده و باصطلاح آن مسائل را حل کرده است.

می دانیم که موضوعی طبیعی و علمی بنام خسوف و کسوف (یا به عبارت بهتر ماه گرفتگی و یا خورشید گرفتگی) که نتیجه ی یک عمل حساب شده طبیعت به هنگام گردش ماه بدور زمین است و سالی یک بار به وقوع می پیوندد و تمامی ملل عالم آن را جشن گرفته و با شادی و هلهله به تماشای آن می ایستند، در اسلام و از نظر مسلمین و آخوندها نشانه ی خشم خدا بر بندگان گنهکارش تلقی شده و مستلزم خواندن نماز وحشت می باشد.
 در این زمینه شیخ ما اظهار فضل فرموده که:

"مسأله ۶۴۴ - غسل های مستحب - تبصره ۱۴ = کسی که در موقع گرفتن خورشید و ماه نماز وحشت را عمداً نخوانده مرتکب خطای عمد شده است اما اگر فراموش کرده که نماز وحشت بخواند؛ خطای غیر عمد است. در صورتی که تمام ماه و تمام خورشید گرفته شده باشد مستحب است که غسل کرده و نماز وحشت بخوانیم."

"مسأله ۸۹۸ = نماز خواندن در چند جا مکروه است و از آن جمله است و در مقابل انسان و و در جاده و خیابان و کوچه که برای کسانی که عبور می کنند باعث زحمت باشد و و و روبروی عکس و مجسمه ی چیزی که روح دارد و و و در جایی که عکس باشد اگر چه این عکس روبروی نمازگزار نباشد و و

همان گونه که دیده ایم و می دانیم اکنون بیش از بیست و چند سال است که پیروان و مقلدین همین مجتهد و عالم ربانی (!) در کوچه و خیابان و محل عبور و مرور افراد به نمایش هائی چون نماز جمعه مشغول هستند در حالی که روبروی نماز گزاران همیشه ده ها موجود مفتخور و عاطل و باطل به نام پاسدار، تفنگ بدست ایستاده و چهار چشمی همه را زیر نظر دارند تا مبادا کسی به سوی مقتدای نماز گزار حمله برده و سر به نیست نماید و نیز ده ها عکس و تصویر همین شیخ (نویسنده همین کلمات در توضیح المسائل اش) و یا تصاویر ملایان دیگر نظیر او؛ زنده یا مرده، در برابر نمازگزاران نصب شده است.

در مورد روزه؛ و روزه داران، به چند مسأله ی جالب که هم خنده آور است و هم انسان را در ته قلب به گریستن ناچار می سازد، برخورد می کنیم:

" مسأله ۱۵۸۴ = جماع روزه را باطل می کند اگر چه فقط به اندازه ختنه گاه داخل شود و منی هم خارج نشده باشد."

" مسأله ۱۵۸۵ = اگر کمتر از ختنه گاه داخل شود و منی هم بیرون نیاید؛ روزه باطل نمی شود ولی کسی که آلتش را بریده اند اگر کمتر از ختنه گاه را هم داخل کند، روزه اش باطل می شود."

" مسأله ۱۵۸۶ = اگر شک کند که به اندازه ختنه گاه داخل شده یا نه، روزه ی او صحیح است. و کسی هم که آلتش را بریده اند اگر شک کند که دخول شده یا نه روزه ی او هم صحیح است."

(تا به حال نشنیده بودم و نمی دانستم که کسی که آلتش را بریده اند، دخول و خروج هم می تواند بکند؛ حالا با دُرّ فشانی های حضرت شیخ، خودتان پیدا کنید "زرد آلو فروش" را یا "بهای پرتقال را"....!)

مسأله ۱۵۹۵ = اگر روزه دار بدون قصد بیرون آمدن منی با کسی بازی و شوخی کند؛ در صورتی که عادت نداشته باشد که بعد از پایان بازی و شوخی منی از او خارج شود، اگر اتفاقاً منی از او بیرون آید روزه اش صحیح است اما اگر بازی و شوخی را آنقدر ادامه دهد تا آنجا که نزدیک است منی خارج شود و خودداری نکند تا عاقبت منی بدهد، روزه اش باطل می شود. (کاش قدرتی داشتم تا زنده یاد "دهخدا" را جانی و عمری دوباره ببخشم و از او تقاضا کنم که در فرهنگ لغات اش شوخی و بازی را به زعم ملا و آخوند تفسیر و معنا نماید، نه آن طوری که معنای مفهوم آن است).

مسأله ۱۶۴۵ = اماله کردن با مایع و یا روغن روان، اگر چه از روی ناچاری و برای معالجه باشد روزه را باطل می کند ولی استعمال شیاف هائی که برای معالجه است اشکالی ندارد. احتیاط واجب آن است که از استعمال شیاف هائی که برای **کیف کردن** است خودداری نماید. ملاحظه می نمائید که آخوند و ملا؛ به مقتضای بیماری موروثی اش (...؟!) که بر اثر سال ها تعلیم و تربیت در اماکنی مانند فیضیه ها بدان دچار و مبتلا می گردد، اگر کسی یا چیزی در دسترس نداشته باشد؛ حتا از شیاف برای **"کیف کردن"** مدد می گیرد..!

در قسمتی دیگر از این رساله؛ به دو نکته ی اساسی میرسیم. نخست مصداق ضرب المثل معروف که می گوید "مال خودم، مال خودم و مال مردم هم مال خودم" و دیگر این که زنان اصولاً از نظر ملا و آخوند "هیچ مطلق" محسوب می شوند. به چند نمونه زیر توجه کنید:

مسأله ۱۸۳۴ = خمس را باید دو قسمت کنید. یک قسمت آن سهم سادات (!؟) است و نصف دیگر سهم امام زمان علیه السلام است که در این زمان باید به مجتهد جامع الشرایط داد...."

مسأله ۱۸۴۰ = از آن نیمی از خمس که سهم همه ی سادات است به کسی که در شهر خودش مشهور باشد که سید است، اگر چه انسان به سید بودن او یقین هم نداشته باشد می توان خمس داد."

"مسأله ۱۸۴۱ = به زن سیده؛ بنا بر احتیاط واجب نباید خمس داد که به مصرف مخارج خودش برساند ولی اگر مخارج دیگرانی مانند شوهرش و یا بچه های یتیم را بعهده داشته باشد که نمی تواند از عهده آن مخارج برآید جایز است به این زن سیده خمس را پرداخت اما باید نظارت کرد که به چه مصرفی می رساند."

متوجه منظورم شدید؟ خمس که یکی از ارکان اقتصاد آخوندی است، همان اقتصادی که همین رهبر عالیقدر(!) در سخن پراکنی معروف اش زمانی گفته بود "اقتصاد مال خر است"، طریقه تقسیم اش این است که دو قسمت شود. یک قسمت مال همه ی سادات و نیم دیگر فقط به حضرت شیخ تعلق می گیرد. اما از همان نیمه ای که مال دیگران است؛ به زن سیده نباید کمک مالی کرد که برای مشکلات خودش خرج نماید.

گو این که تمامی مبحث ها و موضوعات هر رساله و توضیح المسائلی به طریقی با مسائل جنسی و شهوانی و تهوع آور رابطه ای مستقیم دارد، اما شیرین ترین مبحث برای هر نویسنده ی توضیح المسائل، مبحث عقد و نکاح و صیغه و داشتن کنیز و متعه است که با اتکاء به نوشته هایشان، می توانند هرگونه اعمال پلید خویش را قانونی و الهی جلوه دهد. در این مورد چند مسأله از رساله خمینی را باهم مطالعه می کنیم:

"مسأله ۲۳۹۵ = اگر با دختر عمه یا دختر خاله خود ازدواج نماید و پیش از آن که با او نزدیکی کند با مادر او زنا نماید، عقد آنان اشکالی ندارد؟! "

"مسأله ۲۳۹۶ = اگر با زنی غیر از عمه و خاله خود زنا کند احتیاط واجب آن است که با دختر آنان ازدواج نکند. اما اگر زنی را عقد کرد و با او نزدیکی نمود، بعد ها اگر با مادر او زنا کند آن زن بر او حرام نمی شود."

"مسأله ۲۴۰۱ = اگر در اثر حادثه ای با عمه و خاله اش زنا کند، مثلاً شب در اطافی در طبقه بالا خوابیده و درست زیر همان اطاق در طبقه پائین عمه یا خاله اش خوابیده و زلزله اتفاق افتاد که بر اثر آن زلزله حائل بین دو طبقه از بین رفت و او از بالا روی عمه و خاله اش فرود آمد و اتفاقی ذکرش بر فرج او دخول کرده (!؟) لازم نیست خودداری کند و می تواند کارش را تمام کند و بعد هم با دختر او مزاجت نماید...!"

(ملاحظه کنید که چه مزخرفاتی را سرهم کرده که یک صحنه اتفاقی برای زنا کاری با خاله و عمه اش بهم بیافد).

مسأله ۲۴۰۵ = اگر با پسری لواط کند؛ حتا اگر لواط دهنده نابالغ باشد مادر و خواهر و دختر این پسر بر او حرام است ولی اگر گمان کند که دخول نشده و یا شک کند که دخول شده یا نه، خواهر و مادر و دختر لواط دهنده بر او حرام نمی شوند."

"مسأله ۲۴۱۰ = اگر دختر نابالغی را برای خود عقد کند و پیش از آن که ۹ سال "دختر تمام شود؛ با او دخول یا وطی کند چنان که راه بول و حیض یا راه حیض و غائط او را یکی نماید، دیگر نباید با او جماع کند اما وطی کردن اشکالی ندارد...!" (راستی که حاشا به شرافت تو مرجع تقلید)

هر چه سعی می کنم که خونسرد از کنار این مطالب مستهجن و شرم آور بگذرم و تفسیر و توجیهی در حاشیه و یا زیر آنها ننویسم، نمی توانم.

بنابراین از خوانندگان گرامی پوزش می‌طلبم اگر گاهی قلم من هم باندازه قلم نویسنده‌ی این "لجن نام" بی‌شرم و افسار گسیخته می‌شود و ناسزائی حواله ایشان می‌شود.

بهرحال در این قسمت از کتاب؛ موضوع به همین عقد و نکاح دائم ختم نمی‌گردد و در دنباله، بحث شیرین تری (برای آقایان شیوخ) به نام "متعّه" یا "صیغه" به دنبالش می‌آید:

"مسأله ۲۴۲۱ = صیغه کردن اگر چه برای لذت بردن هم نباشد صحیح و لازم است."

"مسأله ۲۴۲۳ = زنی که صیغه می‌شود اگر شرط کرده باشد که مرد نباید با او نزدیکی و دخول کند، این شرط صحیح و حق او است و مرد می‌تواند لذت‌های دیگری از او ببرد مثلاً با او وطنی کند و"

"مسأله ۲۴۲۴ = زن صیغه‌ای اگر آبستن هم باشد، حق خرجی ندارد...!"
 خوب! نظرتان چیست؟ آیا بهتر نیست که اصولاً عقد و نکاح دائم را دورش را قلم بکشیم و فقط به دنبال صیغه و یا بقول آخوند "متعّه" برویم؟ چون هم محدودیت ندارد و هم این که خرجی و حق و حقوقی بدان تعلق نمی‌گیرد و هم خیلی مزایای دیگری که حضرت شیخ در بالا تشریح فرموده اند.
 و این هم چند نکته‌ی بسیار بسیار مهم پزشکی(!؟) ... :

"مسأله ۲۴۴۱ = اگر مرد برای معالجه زن نامحرم ناچار باشد که او را نگاه کند و دست به بدن او بزند اشکال ندارد؛ ولی اگر با نگاه کردن بتواند معالجه کند، نباید دست بزند و اگر با دست زدن بتواند معالجه کند، نگاه نباید بکند."

"مسأله ۲۴۴۲ = اگر انسان برای معالجه کسی ناچار باشد که به عورت او نگاه کند، بنا بر احتیاط واجب، باید آئینه را جلوی عورت گذاشته و در آئینه نگاه کند."

من تصور می کنم که تمام پزشکان عالم باید ممنون این "شیخ ملعون" باشند که با فتواهائی چنین فاضلانه، تکلیف تمامی جراحان و اطباء را به نحوی احسن و خدایسندانه مشخص نموده است.
این هم چند حکم شرعی در مبحث خوراکی ها و آشامیدنی ها:

"مسأله ۲۶۳۱ = خوردن گوشت اسب و قاطر و الاغ مکروه است و اگر کسی با آنها **وطی** کند حرام می شوند و نباید گوشت شان را خورد و باید آنها را از شهر بیرون برده و در جای دیگری فروخت."

(نتیجه اخلاقی: حیوان "**وطی**" شده بر تو حرام و بر همسایه ات حلال است)
"مسأله ۲۶۳۲ = اگر با گاو و گوسفند و شتر نزدیکی کند بول و سرگین آنها نجس می شود و آشامیدن شیر آنها حرام است و باید بدون تاخیر آن حیوان را بکشد و گوشتش را بسوزاند."

در تبصره ی کارهائی که موقع غذا خوردن مستحب است، با این کلمات مشعشع روبرو می شویم:

"..... پنجم: با دست راست غذا بخورد. ششم: با سه انگشت یا بیشتر غذا بخورد..... نهم: سر سفره زیاد بنشیند و غذا خوردن را طول بدهد و در پایان غذا خوردن انگشت هایش را بلیسد و شکر خدا بکند..... چهاردهم: آنچه را که بیرون سفره ریخته شده جمع کند و بخورد..... هفدهم: بعد از خوردن غذا به پشت بخوابد و پای راست را روی پای چپ بیندازد و آروغ بزند و"

در پایان این رساله یا توضیح المسائل بی نظیر و بی بدیل و مشحون از معارف و دانش و علم و معرفت اسلامی، در مبحث مسائل متفرقه می خوانیم:

"مسأله ۲۸۳۵ = قوانین و مقرراتی که از مجالس قانونگذاری دولت جائز صادر می شود بر خلاف قرآن کریم و سنت پیامبر است و از نظر اسلام لغو بی ارزش است."

"مسأله ۲۸۳۶ = قانونی که اخیراً به نام قانون حمایت خانواده به امر اجانب از مجلسین غیر قانونی و غیر شرعی رژیم طاغوتی به تصویب رسیده بر خلاف احکام اسلام است؛ چون حق طلاق با مردان است. زنانی که با توسل به این قوانین و به امر محکمه مطلقه شده اند، طلاق آنان باطل و زن هائی شوهر دار هستند که اگر بعداً شوهر کنند زناکار هستند و کسی که آنها را می گیرد نیز در حکم زناکار است و مستحق حد شرعی می باشد و اولاد آنان نیز غیر شرعی است و ارث نمی برد و سایر احکام اولاد زنازاده بر آنها جاری است. چه محکمه طلاق داده باشد یا امر کند که طلاق بدهند."

این است نمونه بارزی از رساله ها و توضیح المسائل ها و احکام و دستوراتی که از قرن ها شیخ و آخوند و ملا و روضه خوان و رمال و جن گیر و کلاهبردارانی از این دست؛ با آنها رشد کرده و به این مزخرفات اعتقاد و باوری نامتعارف پیدا نموده اند و قرن ها در آرزوی آن به سر می بردند که این لاطائلات و مزخرفات را در شکل دولتی یا حکومتی اسلامی نشر و گسترش داده و با اتکاء به این مطالب مستهجن و مربوط به دوران ماقبل تاریخ بشریت، به زمامداری رسیده و حکومتی با نام "الله" راه بیاندازند که با کمال تاسف به همت نادانان و گمراهان و با همراهی روشنفکران موقعیت طلب و نو از راه رسیده، و یا حتا کهنه سیاستمدارانی که دست شان از خودنمایی و جلوه فروشی

کوتاه مانده بود و در این آرزو بسر می بردند که ولو برای مدتی کوتاه و محدود به مسند قدرت رسند و نام هایشان در تاریخ با شکوه میهن ما ثبت گردد، این قشر واپسگرا و به دور از تمدن و فرهنگ و انسانیت و عقل و انصاف؛ عاقبت به قدرت رسید و با این تسلط بر امور، با الهام از "لجن نامه" هائی چون رسالات مجتهدین و توضیح المسائل های گوناگون و کتب احادیث و نیز روایات و غیره، قوانینی اسلامی و الهی ساختند و نوشتند و بر جامعه ای به کمک همین قوانین حکمرانی می کنند.

شاید بد نباشد در پایان این بخش با نگاهی بسیار گذرا، قوانین قضائی جمهوری ملایان را که سندیت و یا هویت آسمانی پیدا کرده است نیز مروری نمائیم. در مبحث قوانین قضائی به این نکات برخورد می کنیم که اگر کسی استخوان "کون" کسی را بشکند به طوری که همیشه از او غناط بیرون آید و یا اگر "خصیه ی" مردی را؛ یا یک طرف "فرج" زنی را یا یک طرف "مقعد" کسی را ببرند و یا مردی را چنان ناقص کنند که از قدرت "جماع" بیفتد، تمام اینها مشمول جزا و خون بها می شود...

و یا این که :

در صورتی که مرد بدون اجازه زن دائمی و عقدی خود "منی" را بیرون "فرج" او رها کند این عمل شامل ۱۰ مثقال طلا جزیه است اما همین عمل با کنیز یا صیغه (متعّه) جزیه ای ندارد....

یا این که در بخشی دیگر می خوانیم:

اگر کسی "ذکر" مردی را از بیخ یا "هشفه" ببرد و یا هر دو طرف "فرج" زنی را ببرد، خواه آن زن بکر باشد یا بکر نباشد؛ و خواه فرج اش کوچک باشد و یا بزرگ باشد، اینها تمامی شامل جزیه می گردد...

که با توجه به این که در قرن بیستم، ایران و ایرانی به چهارده قرن پیش رجعت داده شده مبنای محاسبه ی جزیه و یا خون بها، شتر است که چون در زمان حال شتر به آسانی یافت نمی شود؛ معادل آن می توان پول نقد یا طلا داد. در بخش قصاص شاهد آن می شویم که می فرمایند:

قتل مجرم به وسیله ی سنگسار (رجم) از ارکان واجب اسلام است و نمی توان سنگسار را تبدیل به تیرباران و یا به دار کشیدن و یا گردن زدن با شمشیر نمود و کسی که مشمول "رجم" می شود باید فوراً حکم درباره اش اجرا گردد و هیچ چیز نباید مانع اجرای قصاص گردد و در این نوع قصاص باید از سنگ های کوچک استفاده کرد که محکوم به تدریج "جان بدهد".

همان گونه که اشاره کردم از آنجائی که آخوند و ملا به جز پائین تنه و مسائل شهوانی و حیوانی فکر دیگری ندارد؛ قسمت اعظمی از قوانین قضائی و قانون جزا و قصاص جمهوری اسلامی آخوند ها مشحون و مقرون به این گونه مسادل است اما در بخشی هم که صحبت غیر از مسائل مربوط به "کون" و "فرج" و "ذکر" به میان می آید، به مباحث و قوانینی برخورد می کنیم که فقط و فقط برای مغز پوسیده آخوند و ملا و خونخواران زالو صفت حاکم بر ایران قابل تفکر و توجیه است .

در بخشی از قوانین امنیتی و جنائی می خوانیم:

هرکس برای ایجاد رعب و هراس و سلب امنیت و آسایش مردم دست به اسلحه گرم و یا سرد ببرد محارب با خدا و مفسد فی الارض است.^۱

البته این توجیه و تفسیر هیچگاه شامل چماقداران و قداره بندان و آدم کشان خود رژیم نشده و نمی شود و برای باقی افشار بیرون مانده از گود قدرت (یعنی ۹۰٪ ملت اسیر ظلم و ستم) قوه اجرائی دارد.

۱- تعریف محارب - ماده ۱۸۳ قانون مجازات اسلامی

در جای دیگری از این مجموعه لاطائلات که بنام قوانین قضائی نامیده شده اند می خوانیم:

هر گروه و جمعیت متشکل که در برابر حکومت اسلامی ایستادگی یا قیام نماید، تا زمانی که هسته ی مرکزی آن فعال و یا باقی است، تمام اعضاء و هوادارن آن به هر نحوی که در پیشبرد اهداف آن سازمان فعالیت و تلاش و یا حرکتی داشته باشند محارب اند، حتا اگر در شاخه ی نظامی و اجرائی آن گروه نباشند.^۲

که این دومی، خود تفسیری است بر اولی چون به فاصله ی دو متمم و ماده به دنبال یکدیگر آمده اند. در جای دیگری از همین قوانین قضائی نشأت گرفته شده از اسلام ناب محمدی و قرآن چنین می خوانیم:

ماده ۲۲۶ مجازات اسلامی = قتل نفس در صورتی موجب قصاص می باشد که مقتول شرعا مستحق قتل یا کشتن نباشد، اما اگر مستحق قتل باشد باید استحقاق قتل او را طبق موازین شرعی و ادله لازم در دادگاه اثبات نماید و به دنبال این ماده ی غیر منطقی و ابلهانه که به قاتل اجازه می دهد خود قاضی و دادستان و خود مجری قانون گردد، در تبصره ی ۲ از ماده ۲۹۰ با این جملات روبرو می شویم:

در صورتی که شخص کسی را به اعتقاد قصاص یا مهدورالدم بودن بکشد و این امر در دادگاه بر قاضی یا حاکم شرع معلوم گردد که مقتول مهدورالدم نبوده و مستحق قصاص محسوب نمی شده، این امر (این قتل) در حکم خطای شبیه به عمد است اما اگر مرتکب قتل، ادعای خویش را به اثبات برساند و ثابت نماید که شخص کشته شده زمانی به هر دلیلی مهدورالدم اعلام شده بود، قصاص و دیه از او ساقط می گردد.

قوانین و ماده ها و متمم ها و تبصره هائی ظالمانه و احمقانه و حتا غیر بشری و حیوانی از این قبیل و از این دست، خود یعنی پروانه و مستمسک کشتن هر مخالف و هر انسانی با افکاری مغایر افکار رژیم و دستگاه حاکم، زیرا عاملین همین حکام طی بیست و اندی سال گذشته، هزاران انسان بی گناه را به قتل رسانده و با تکیه بر قوانینی اینچنین ظالمانه یا از گناه خویش بری الذمه شده اند و یا این که نهایتا به پرداخت دیه و خون بهائی محکوم گشته و مجددا در پی تکرار اعمال تروریستی خویش روان گشته اند.

اگر بخواهم در این ردیف و مقوله گفتگو نمایم و قوانینی چنین بی شرمانه و بدوی و ظالمانه را که از سوی دوالپاهای حاکم بر ایران و ایرانی نوشته شده و اجرا می گردد برشمارم، نوشته ام به مثنوی هفتاد من کاغذ مبدل خواهد شد بنابراین بهتر می دانم در این مقوله بیش از این بحث نکرده و به بخش بعدی، یعنی قسمت پایانی کتاب بپردازم که می تواند پاسخی باشد بر تمام این ابهامات و سؤالات بی جواب من و دیگرانی که از خود می پرسند:

چرا هرچه از سوی آخوند بروز می کند و فتواها و قوانین و دستوراتی که توسط اینان صادر می گردد تا این حد مستهجن و غیر منطقی است؟

چرا فشرده و چکیده ی تمام رسالات و توضیح المسائل ها و کتب فقهی و عقیدتی اینان یا تشابه کاملی به چاه متعفن و گندابی چون مستراح دارد و یا آن که عاقبت به خزینه ای مملو از "منی" منتهی می گردد؟

چرا در دیدگاه آخوند و ملا آنجائی که حرف از آدمیان است فقط تصویری از "کون و فرج و ذکر" نقش می بندد و جایی هم که سخن از عدالت رانده می شود باز هم تراوشات مغزهای پوسیده ی آنان عمدتا در محور "شکستن کون - کشیدن خصیه - بریدن یک طرف

یا هر دو طرف فرج و مقعد – و یا بریدن ذکر از بیخ یا هشفه" می
چرخد؟

چرا در قضاوت شان زن نصف مرد حق خون بها دارد و یا نصف
برادر و یا یک هشتم شوهر ارث می برد؟

چرا زنان که تقریباً نیمی از نیروی فعال جامعه را تشکیل می دهند،
در حد عروسک های سکس یا وسیله ی شهوترانی این هرزگان قلمداد
می شوند تا جایی که اگر به دلیل یک فعل و انفعال طبیعی و قانون
خلقت شان، مدتی کوتاه در دوران "قاعدگی یا پریود" خویش قادر به
بر آوردن نیازهای شهوانی مردان نباشند، مردان مجازند که با همسر
خویش عمل شرم آور "لواط" را انجام دهند بدون آن که مرتکب خطا
شده و کفاره و مجازات و جزیه ای به آنان تعلق گیرد؟

چرا طب از نظر اینان فقط تنقیه کردن و یا گذاشتن پنبه آغشته به
روغن بنفشه بر مقعد محسوب می گردد که برای همین عمل نیز، اگر
با دست ممکن باشد نباید نگاه کرد و یا اگر با نگاه کردن ممکن باشد
نباید دست زد و اگر هر دو عمل (دست زدن و نگاه کردن) اجباری
باشد، باید آئینه ای درمقابل عورت قرار داد و در آئینه نگاه کرد؟

پاسخ به تمامی و یا اکثر این سرخوردگی های شرم آور در یک کلمه خلاصه
میشود و آن "دین و مذهب" است که مبنای این دین و مذهب کتابی است آسمانی
به نام "قرآن" که با بررسی این کتاب در بخش پایانی نوشته ام، لااقل پاسخی به
بسیاری از چراهای مطرح شده برای خودم یافته و مورد تجزیه و تحلیل و
بررسی قرار میدهم، با این امید که کاش این کتاب یا نوشته؛ در آگاهی دیگران
نیز بتواند نقشی ولو ناچیز و مقدماتی داشته باشد زیرا در مواردی چون این،
هر فردی موظف است که خود نیز به جستجو و بررسی و کاوش مدام دست
زده و آنچه را که دیگران نوشته و ادعا می کنند، شخصا تجزیه و تحلیل نماید و

وقتی به حقانیت این ادعاها و یا این قبیل نوشته ها ایمان راسخ پیدا نمود، به دیگرانی نیز که یا در اشتباه و گمراهی اند و یا فرصت و موقعیت بررسی و اندیشیدن به این مطالب را ندارند، دانسته هایش را انتقال دهد تا از اشتباه و گمراهی بیرون آیند.

وقتی درصد بالائی از اقشار یک جامعه در مطلبی متفق القول شده و بر اشتباه بودن روش و راه و سیستمی که چشم بسته پذیرا گشته اند؛ هم رأی و هم فکر گردند، آنگاه است که این همراهی و هم رأی شاید بتواند راه گشائی باشد برای حل مشکلات شان و آنان را به شاهراه رهائی از ضلالت و بدبختی و فقر اندیشه و فقر فرهنگی و رهائی از استحمار و رسیدن به دانائی و انسانیت رهنمون نماید.

قرآن در محکمه ی عقل و منطق

در بخش های قبلی این کتاب، بررسی و تحقیق در مورد آیات و سوره های قرآن را که مربوط به روایات و قصه ها و مطالب انتقال یافته از تورات به آن کتاب است؛ و مقایسه آنها با قصص و روایات قدیمی را، تا حد امکان و گنجایش کتاب و نوشته ی خودم برایتان تشریح کردم. و سپس توضیح دادم حدود ۳۷٪ سوره ها و آیات این کتاب آسمانی مسلمین درباره ی بهشت و دوزخ و غضب خدا درباره کسانی که او را و دین جدیدش را نمی پذیرند و باین جهنم رهسپار می گردند، و یا محبت و بخشایش الله درباره آنانی که او و دین اسلام را قبول کرده و راهی بهشت خواهند گردید، اختصاص یافته.

اینک در بخش پایانی کتابم قصد دارم بصورت خیلی خلاصه اما با دقتی هرچه بیشتر این ۳۷٪ از مطالب قرآن را بررسی نموده و با جمع بندی آنها؛ دلایل خویش را برای نوشتن این کتاب که حاصل سال هائی بس دور و دراز تحقیق و جستجوی من درباره ادیان و مذاهب، بخصوص دین اسلام و مذهب شیعه است بیان کرده و نتیجه گیری نمایم.

برعکس تورات و خدای بنی اسرائیل که عزت و ذلت و پاداش و مکافات را در همین جهان به یهودیان و قوم برگزیده اش منظور داشته و لااقل با جسم بی جان و مدفون در خاک آدمیان کاری ندارد، "الله" چنان خدای جبار و ستمگری است که حتا به این جسم بی روح و آرمیده به زیر خاک نیز ابقاء نکرده و می گوید

که این مردگان را نیز روزی مجدداً روح و جان بخشیده و به محکمه ی عدل و قضاوت خویش فرا خواهد خواند و آن وقت درباره شان تصمیم نهائی را خواهد گرفت.

ناگفته نماند که این دادگاه آخرت، دادگاهی است که متهم بدون حق استفاده از وکیل و هیئت منصفه و غیره در آن حضور می یابد که بخشیده و آمرزیده، یا محکوم گردد. در این دادگاه آخرت دادستان، قاضی و مجری احکام صادره و خلاصه همه کاره خود "الله" است؛ یعنی همان خدای واحد و متکبر و یکدنده و خودکامه ای که با اختناقی غیر قابل وصف و سنگدلی و بیرحمی، هیچ حق و اختیاری برای بنده خویش قائل نشده و در جای جای کتابش قرآن تاکید کرده است که هرچه که من می گویم همان باید بشود و می شود.

این "الله" در بسیاری سوره ها و آیات قرآن تاکید کرده که من می آفرینم، من می کشم. من عادل می کنم، من ناعادل می کنم. من به راه راست هدایت می نمایم، من گمراه می سازم. من شعور میدهم، من شعور را دریغ می دارم. من عزت و یا ذلت می دهم. هرکه دانا است به قدرت من است و هر که نادان است خواست خود من است. هر که مرا شناخت و قبول کرد مشیت و خواست خودم بوده و هر که در جهالت و خدا شناسی گرفتار آمده و غرق گردیده؛ به اراده خودم بوده است.

اما عجیب این که همین خدای همه کاره و خودکامه، در صدها آیه همین موجودات جاهل و گمراهان و خدانشناسان را به عذابی ناعادلانه؛ و جهنمی سوزان و عاقبتی غیر منطقی وعده می دهد که انسان از درک آن متحیر و عاجز و ناتوان می ماند.

چرا خدائی که می تواند همه ی بندگان را به راه راست هدایت کند و همه را به بهشت موعودش راهبری نماید، برخی را به ضلالت و گمراهی می کشاند تا جهنم سوزانش را از وجود آنها مملو و پر نماید، و عده ای را آنچنان عقل و

درایت و شعور نصیب شان می سازد که در روز محشر یکسره به بهشت روانه گردند و از لذایذ و نعمات آن بهره مند گردند؟

در جای دیگری از این نوشته ام با تکیه بر آیه ۴ از سوره ی "الحج" که می گوید: **"بر شیطان مقرر شده که هر کس را دوستش دارد گمراه کند و به عذاب آتش سوزانش بکشانند"**، توضیح دادم که این کار خدا خود نوعی بازی و شیطننت کودکانه محسوب می شود و این سؤال را مطرح کرده ام که اصولاً خدائی چنین قدرتمند و توانا چرا از روز ازل از ملائک اش که از جنس برتر یعنی آتش پدید آمده اند، خواست که در برابر انسان که مصنوعی است از جنس پست تر یعنی خاک؛ سجده نمایند؟ اگر قصدش از این کار آزمایش ملائک اش بوده؛ این بدان معنا است که خدا از ایمان ضعیف و تردید آمیز و عدم حرف شنوائی یکی از فرشتگانش به نام "شیطان" بی اطلاع بوده است که در این صورت درجه ی آگاهی و توانائی و علم و دانش این خدا به زیر سؤال میرود. اگر فرض کنیم که خدا می دانسته که شیطان تمرد خواهد ورزید و به آدم سجده نخواهد نمود، چرا پیشاپیش از این کار ممانعت اش نکرده و او را وادار به خوسته و اراده خویش ننموده؟ آیا این کار برایش مشکل بود؟

وقتی شیطان دلیل تمردش را برای خدا توضیح داد و گفت که من از آتش هستم و آدم از خاک و من از او برترم، اگر این پاسخ شیطان منطقی بود چرا خدا او را از بارگاه آسمانی اش رانده که این فرشته (که بنا به روایات دینی یکی از مقرب ترین فرشتگان اش بوده) عاصی شود، چنان عاصی و سرکش که حتا به خالق اش درستی و گستاخی نموده و بگوید که از این پس تمام بندگان را فریب خواهم داد و از راه تو منحرف خواهم نمود.

اگر پاسخ شیطان مبنی بر بهتر و برتر بودن از آدم یا انسان غیر منطقی بوده، چرا خدا با دلایل و منطق و علم خدائیش او را قانع و یا مجاب نساخته که در اشتباه است؛ و مخلوق جدید، یعنی آدم از او بهتر و برتر است؟

خدا می توانست با این توضیح و قانع نمودن شیطان، هم آدمیان را از شرّ گمراهی و سقوط به دامان خطاها در امان بدارد و هم یکی از فرشتگان را تبدیل به عنصری سرکش و نافرمان ننماید.

در تمامی این ضد و نقیض ها، البته این سؤال نیز مستتر و مطرح است که در هر صورتی از دو حالت برشمرده؛ چرا موقعی که شیطان پس از مغضوب شدن و رانده گشتن از بهشت آسمانی، از خدایش تا "آخرالزمان" و روز پایان خلقت کائنات فرصت خواست خدا باو گفته "تو از فرصت یافتگانی؟! "

آیا خدا نمی دانسته که منظور شیطان از درخواست این فرصت چیست؟ آیا خدا نمی توانست با اشارتی، این مخلوق متمرّد را به دیار عدم رهسپار ساخته و آینده بشر و بشریت را نجات بخشد؟

سؤال دیگر این است که وقتی ابلیس نخستین انسان را با خوردن سیبی فریب داد تا آنجا که مورد غضب خالق قرار گرفتند، اما بلافاصله توبه کردند و از او بخشایش طلبیدند؛ چرا این بخشش را بدانان عرضه نداشت؟ مگر آن خطا یا نافرمانی نخستین خطای آنان نبود؟ آیا خدا نمی توانست ضمن بخشیدن آنان به آدم و زوجه اش حوا، کمک کند که از آن پس فریب نخورده و در راه درست؛ و فرمانبردار خالق خویش باقی بمانند؟ مگر نه آن که طبق تاکید کلام خود این خدا؛ پیش از خوردن سبب، این مخلوق جدید فاقد درک و شعور انسانی بود و نمی توانست خوب و بد را از یکدیگر تشخیص دهد؟ حتّا در قوانین زمینی و بشری نیز بر آدم نادان (و یا مجنون و سفیه) حَرَجی نیست، و در نهایت آدم خطاکاری را که نادان و فاقد عقل و شعور باشد مجازات نکرده بلکه به تیمارستان و یا مراکزی می سپارند که او را درمان و مداوا نمایند، آیا قضاوت خدای خالق کائنات نباید والاتر و بالاتر و بهتر از قضاوت مخلوقش باشد؟

در بیش از ۳۷٪ مطالب قرآن می خوانیم که فرمانبرداران "الله" به بهشت و نافرمانان و گمراهان و کافران راهی جهنم خواهند شد که این نافرمانان و

گمراهان همان کسانی هستند که بنا به گفته الله و قرآن، خود خدا آنان را کور و کر و نادان و گمراه ساخته است. اما قبل از بررسی آیاتی که نشانگر این مطالب است، باید این مسأله را روشن کنیم که این نافرمانان و گمراهان و کافران چه کسانی هستند؟

اینها، در درجه اول بت پرستان هستند اما این همه ی مطلب نیست. غیر از بت پرستان، پیروان سایر ادیان نیز در ردیف کافران به حساب می آیند. سایر ادیانی که خود خدا در همین قرآن صریحا اظهار می دارد که پیامبران شان فرستاده های خود او و کتاب هایشان نیز گفته ها و خواسته ها و یا وحی خود او بوده است، اما عجیب آن که آنان نیز در قرآن جزو کفار محسوب می گردند و در این دنیای خاکی؛ جنگ با آنان مجاز شناخته می شود و غارت و اسارت و کشتار آنان قانونی قلمداد می گردد و در آن دنیای نادیده اما وعده داده شده نیز جایشان در جهنم خواهد بود مگر آن که از دین و مرامی که همین خدا چندین قرن پیش برایشان تکلیف و مقرر و معین کرده بود باز گشته و به دین اسلام ایمان آورند.

این یعنی چرخشی ۳۶۰ درجه ای از سوی کسی یا چیزی که خود را قدرت برتر و قادر حی و مطلق زمان و کائنات و موجودات می نامد، اما چرا؟ چرا این خدا زمانی موسی و یهودیت را عرضه کرده و سپس عیسا و مسیحیت را؛ و خودش هر دو این ادیان را در قرآن صحنه نهاده، اما حالا می گوید که باید مسلمان شوید وگرنه کافر محسوب شده و خسارات دنیوی و عذاب آخروی در انتظارتان است؟

آیا این "الله" را جز با واژه ی "متلون المزاج" و یا "دمدمی مسلک" با کلام دیگری می توان تشریح و تعریف کرد؟

آیا این خدا "انگلیس" مرام نیست و معتقد به شیوه ی "تفرقه بینداز و حکومت کن" نمی باشد؟ برای اثبات این ادعای خویش دو آیه ی پیاپی از یک سوره را برایتان مثال می آورم:

سوره ی آل عمران:

۸۴ : بگو به خدا و آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و فرزندان او؛ و نیز موسی و عیسا و سایر پیامبران دیگر از جانب پروردگارشان نازل شده است ایمان آوردیم. میان هیچ یک از ایشان فرقی نمی نهیم و همه تسلیم خواست و اراده ی خدا هستیم.

۸۵ : و هر کسی که دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیان دیدگان خواهد بود. (!)

در دنباله آیات فوق در همین سوره ی آل عمران باز اشاراتی مشاهده می کنیم که پیروان سایر ادیان جزو کافران به شمار آمده اند:

۱۰۰ : ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از دین گروهی از اهل کتاب اطاعت کنید شما را از ایمان تان به کفر باز می گردانند.

۱۰۱ : چگونه کافر می شوید در حالی که آیات بر شما خوانده می شود و رسول او در میان شما است و هر که به خدا تمسک جوید به راه راست هدایت شده است.

۱۰۲ : ای کسانی که ایمان آورده اید آنچنان که شایسته ی ترس از خدا است از او بترسید و جز در مسلمانی نمیرید.

قبول و باور این نکته که خدائی که ۴۰٪ از کتاب آسمانی اش "قرآن" را به تعریف و تمجید از پیامبرانی اختصاص داده که جملگی نقش آفرینان کتاب هائی به نام تورات و انجیل بوده اند و قصه ها و سرگذشت های توراتی و انجیلی را مکرر و مکرر ترسیم و تشریح نموده است، اینک در در سوره ها و آیاتی دیگر همان نقش آفرینان و پیامبران را نادیده انگاشته و پیروان ادیان آنان را

کافر بشمارد، برای من بسیار ثقیل است. من قادر نیستم این ضد و نقیض را درک کرده و بپذیرم که خدائی واحد با هدفی یکسان که همانا ارشاد مخلوق خویش و هدایت اش از ناپاکی و گمراهی به راه راست می باشد، بندگانی را که از قرون و اعصار گذشته تحت هدایت فکری و معنوی و یا اجبار و اختناق رسولان قبلی بالاخره به خواست و اراده او گردن نهاده و دینی را پذیرفته اند، با ظهور مرام و مسلکی جدید (از سوی همان خدا) به یکباره کافران و ناپاکان و یا بقول مسلمین نجاسات محسوب کند و شرط عبودیت و گریز و رهائی آنان از آتش دوزخ را بازگشت از دین قبلی و قبول دین اسلام اعلام نماید.

با توضیحات فوق در مورد شناختن کسانی که مشمول خشم و غضب خداوند (و) بندگان مقرب درگاهش، یعنی مسلمین) می گردند، اجازه دهید با اشاره به نوشته قرآن به مطلب اصلی بازگردم که مطلب اصلی این است که همین مشمولین خشم "الله" و پیروانش و یا کافران؛ بنا بر آیات قرآن نه عمدا و آگاهانه، بلکه به خواست خود این خدای جبار در جهالت باقی مانده اند و در گمراهی غرق گردیده اند.

من این نشانه ها و آیات را به ترتیب تقدم و تأخر سوره ها در اینجا نقل خواهم نمود. در دو مین سوره ی قرآن آیات زیر را مثال می آورم:

سوره ی البقره:

۶ : کافران را خواه بترسانی و یا نترسانی تفاوت شان نکند و ایمان نمی آورند.
۷ : خدا بر دل هایشان و بر گوش هایشان مهر نهاده و بر روی چشم هایشان پرده ای کشیده و برایشان عذابی بزرگ است.

۱۰ : در دل هایشان مرضی است و خدا نیز بر مرض شان بیفزوده است و به کیفر دروغی که گفته اند برایشان عذابی است دردآور.

۱۵ : خدا است که آنها را استهزاء می کند و آنان را وامیدارد تا همچنان در طغیان خویش سرگردان بمانند.

۹۰ : با خود بد معامله ای کردند آنگاه که از حسد به کتاب خدا کافر شدند و از این که خدا فضل و کرم خویش را به هر کس که خود بخواهد ارزانی می دارد؛ حسد بردند و قرین خشمی افزون بر خشم های دیگر شدند و کافران را عذابی عظیم است.

۱۱۷ : آفریننده ی آسمان ها و زمین است. چون اراده چیزی کند می گوید موجود شو و آن چیز موجود میشود.

۱۱۹ : ما تو را که سزاوار هستی به رسالت فرستادیم تا مژده دهی و بیم دهی؛ تو مسئول دوزخیان نیستی.

۱۴۲ : از مردم، آنان که کم خردند خواهند گفت چه چیزی آنها را از قبله ای که روبروی آن می ایستادند برگردانید؟ بگو مشرق و مغرب از آن خدا است و خدا کسی را که خود بخواهد به راه راست هدایت می کند.

(در مورد آیه ۱۴۲ لازم است توضیح دهم که قبله ی مسلمین ابتدا بیت المقدس بود. پس از هجرت نیز شانزده ماه پیامبر اسلام به همان سوی نماز میگزارد تا بعدا قبله از بیت المقدس به جانب مکه برگردانده شد).

۲۵۳ : بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم. خدا با بعضی سخن گفت و بعضی را به درجاتی برافراشت. به عیسی بن مریم معجزه ها دادیم و او را به روح القدس یاری کردیم و اگر خدا می خواست با هم قتال نمی کردند ولی خدا هر چه خواهد می کند.

۲۶۹ : به هر که خدا خواهد حکمت عطا می کند و به هر که حکمت عطا شده نیکی فراوان داده شده و جز خردمندان پند نمی پذیرند.

۲۷۲ : هدایت یافتن آنان بر عهده ی تو نیست بلکه خدا است که هر که را بخواهد هدایت می کند و

۲۸۴ : از آن خدا است هرچه در آسمان و زمین است. آنچه که در دل دارید خواه آشکارش سازید یا پوشیده اش دارید؛ خدا شما را بدان بازخواست خواهد کرد؛ پس هر که را بخواهد می آموزد و هر که را بخواهد عذاب می کند و ...

آیاتی که بر شمرده تنها اشاراتی از سوره دوم قرآن یعنی "البقره" می باشد که مشابه آنها در بسیاری از دیگر سوره ها نیز وجود دارد که به تدریج مشاهده خواهیم کرد. اما تا اینجا از آیات بر شمرده شده این نتیجه را گرفته و این نکته را می آموزیم که عامل هر گمراهی و ظلمتی خود خدا است و نیز این نکته را مشاهده می کنیم که خود خدا نیز بخوبی می داند که این تفاوت ها و تفرقه اندازی ها؛ بسیاری را حسود و عاصی و سرکش می نماید اما برایش فرقی نمی کند، چون به گفته خودش "خدا هرچه خواهد همان کند...".

از سومین سوره ی قرآن آیات زیر را برایتان مثال می آورم:

سوره ی آل عمران:

۲۶ : بگو خدایا توئی دارنده ی 'ملک'. به هر که خواهی 'ملک می دهی و از هر که خواهی 'ملک می ستانی. هر کس را بخواهی عزت می بخشی و هر که را بخواهی ذلت... زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آوری و به هرکه بخواهی بی حساب روزی می دهی.

۲۷ : از شب می گاهی و به روز می افزائی و از روز می گاهی و به شب می افزائی و

۷۴ : هر که را بخواهد خاص رحمت خویش کند و خدا صاحب کرمی است بزرگ.

۱۲۹ : از آن خدا است هرچه در آسمان ها و زمین است. هر که را بخواهد می آموزد و هر که را بخواهد عذاب می کند و خدا آمرزنده و مهربان است.

در آیات فوق که خدا هم خویش را قهار و هم آمرزنده و مهربان معرفی می نماید باز هم اصل رجحان دادن عده ای را رعایت نموده و توضیح می دهد که صاحب کرم و صاحب 'ملکی است که اگر دلش بخواهد دارائی اش را به برخی ارزانی داشته و از برخی دریغ می ورزد. به کسانی بی حساب روزی می بخشد (و حتما کسانی را نیز به نان شب محتاج می سازد...؟!).

از جمله ی این برتری داده شده ها و یا عزیزان بی جهت مردان هستند، و از جمله ی محروم شدگان یا تصغیر شده ها زنان می باشند.

خدا حتا اجازه بحث و گفتگو و سؤال درباره ی این تفاوت ها را به بنده خویش نمی دهد و من در همین بخش و در صفحات آتی این نکته را با ارائه ی آیاتی چند از سوره های مختلف نشان داده و عواقب وخیم این تبعیض را تشریح خواهم نمود.

اما در دنباله ی بحث فوق، یعنی گمراهی و ضلالت ناخواسته ی بنی بشر به خواست و اراده "الله" باز هم نمونه هائی را ارائه میدهم:

سوره ی المائده:

۱۸ : یهودیان و مسیحیان گفتند که ما فرزندان و دوستان خدا هستیم. بگو پس چرا خدا شما را به پاداش گناه تان عذاب می کند؟ شما انسان هائی هستید از جمله ی دیگر آفریدگان خدا و خدا هر که را می خواهد می آمرزد و هر که را خواهد عذاب کند و ...

۱۰۴ : چون به ایشان (منظور یهودیان و مسیحیان) گویند که به آنچه خدا نازل کرده است و به پیامبر وی روی آورید؛ گویند آن دینی را که پدران خود را بدان معتقد یافته ایم ما را بس است. حتا اگر آن پدران شان هیچ نمی دانستند و راه هدایت را نیافته بودند و

(ملاحظه می نمائید که همان ادیان و پیامبرانی که فرستاده ی همین خدا بوده اند بطور وضوح در این آیات رد شده اند و خدا می گوید فقط اسلام دین او و

محمد رسول برگزیده او است و آن دیگران و پیروان آنان راه هدایت را نیافته بودند و مشمول عذاب هستند).

در سوره ی ششم قرآن با آیات زیر برخورد می کنیم:

سوره ی الانعام:

۲۵ = بعضی از آنها به سخن تو گوش می دهند ولی ما بر دل هایشان پرده ها کشیدیم تا سخنان تو را درنیابند و گوش هایشان را سنگین کرده ایم و...
 ۱۰۷ = اگر خدا می خواست آنان شرک نمی آوردند و ما تو را نگهبان آنان نساخته ایم و تو (منظور پیامبر اسلام) کار ساز آنان نیستی.
 ۱۱۰ = و همچنان که در آغاز به آن (اسلام) ایمان نیاوردند؛ این بار نیز در دل و دیده هایشان تصرف کنیم و آنان را در سرگردانی رها می سازیم.

در هفتمین سوره ی قرآن آیات زیر را می خوانیم:

سوره ی الاعراف:

۳۰ = فرقه ای را هدایت کرده و فرقه ای گمراهی را سزاوارند. اینان شیاطین را به جای خدا به دوستی گرفته و می پندارند که هدایت یافته اند.
 ۱۰۰ = آیا برای آنان که زمین را از پیشینیان به ارث برده اند باز ننمودیم که اگر بخواهیم آنان را نیز به کیفر گمراهی و گناه شان عقوبت کرده و کاری می کنیم تا شنیدن و فهمیدن نتوانند....
 ۱۷۸ = هرکس را که خدای راه نماید؛ راه خویش بیابد و آنان را که گمراه سازد در جهالت غرق و زیان کار شوند...
 ۱۷۹ = برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. ایشان را دل هائی داده ایم که بدان نمی فهمند و چشم هائی داده ایم که بدان نمی بینند گوش ها داده ایم که بدان نمی شنوند. اینان همانند چهارپایان هستند حتما گمراه تر از چهارپایان هستند. اینان غافلان و جاهلان هستند.

۱۸۶ = هر کس را خدا گمراه کند؛ هیچ راهنمایی برایش نیست و آنان را و می گذاریم تا در جهالت و سرگردانی باقی بمانند.

در سوره ی دهم قرآن نیز عین مطالب قبلی را می خوانیم:

سوره ی یونس:

۹۹ = اگر پروردگار تو بخواهد، همه ی کسانی که بر روی زمین هستند ایمان می آورند. آیا تو مردم را به اجبار وادار می کنی که ایمان بیاورند؟
۱۰۰ = جز به اذن خدا هیچ کس را نرسد که ایمان بیاورد. و او پلیدی را بر کسانی که خرد خویش را به کار نمی بندند مقرر می کند.

آنچه که مثال آوردم آیاتی چند؛ از نخستین ۱۰ سوره ی قرآن است که کار به همین ده سوره و همین اندک آیات ختم نمی گردد زیرا در بیش از ۲۰ سوره ی دیگر نیز همین آیات و روایات مکرراً تکرار گردیده است که این سوره ها به ترتیب تقدم به تأخر عبارتند از:

• هود - یوسف - الرعد - ابراهیم - الکهف - الانبیاء - الحج -
النور - عنکبوت - الروم - السجده - الاحزاب - السبا - فاطر -
الشوری - الزخرف - الحديد - التغابن - و
که البته در سوره ها و آیات بیشماری دیگر نیز همین مطالب تکرار گردیده اما

بیشترین آیات از این نوع در سوره هائی که تا بحال مثال آوردم و نام بردم مشاهده می گردد و اعلام می دارد که خدا آگاهانه برخی را دانا و برخی را نادان و یا بعضی را روشن دل و بعضی را کوردل آفریده و خود می داند که چه می کند و می داند که چرا این تفاوت ها را قائل شده است زیرا که عده ای قابل راهنمایی و بشارت هستند و نیز برخی فقط آفریده شده اند که راهی جهنم گردند.

اما مسأله لاینحل و عجیب این است که همین انسان بی اراده و ضعیف که هر خطائی مرتکب می شود از قبل به اراده خالق اش برایش معین گشته، به جرم همین اعمال ناآگاهانه و غافلانه ی خویش چه در این جهان و چه در جهان باقی باید کفاره پس داده و کیفر ببیند!

مجازات های این جهان آفات و صدماتی است که در بسیاری از سوره ها بدان اشاره رفته است مانند طوفان نوح و یا معدوم شدن شهرهای "سودوم و عموره" (و یا حملات عرب های بدوی به کشورهای دیگر و اسارت و کشتار غیر مسلمین و یا در دوران های بعد، کشتارهای دینی و یا در حال حاضر در سرزمین ملازده ی ما اسارت و گرفتاری هم میهن های ما به بهانه ترمز از دستورات خدا و "خدای گونه" های زمینی و کشتار آنان بنام "مفسد فی الارض" و محارب با "الله").

اما مجازات های این جهانی در مقایسه با آنچه که در دنیای باقی در انتظار گمراهان می باشد، هیچ به شمار می آید. زیرا عقوبت این دنیا؛ در نهایت مرگی را به دنبال دارد و بشر به زیر خاک ها مدفون گردیده و از مذلت زیستن تحت هدایت و راهبری مسلمین و آخوند ها آسوده شده و به خاک مبدل می گردد. اما نکته ی مهم مجازات های دنیای باقی است که همین انسان مرده و مدفون و مبدل به خاک شده، بنا به روایت قرآن قرار است مجددا زمانی که قرآن و "الله" سال پنجاه هزار تعیین اش کرده؛ دوباره جان گرفته و به محاکمه مجدد کشیده شود.

در جهان آخرت برای عقوبتی که به بشر گمراه مانده و فریب خورده تعیین خواهد شد؛ پایانی متصور نیست و فرد محکوم تا ابدالدهر در جهنمی سوزان به غل و زنجیر کشیده می گردد تا هر لحظه و ثانیه و دقیقه و ساعتی را به خوردن چرک و کثافت و خون اشتغال یابد، در حالی که ازدهانی مخوف و مارهایی آنچنانی و شعله های سوزان و غیره، این موجودات بی اراده و ذلیل

را در این مجازات مخوف و غیر عادلانه همراهی نموده و با عرض پوزش از خواننده گرامی، پدر هرچه نا بدترش را در خواهند آورد (این جهنم توصیف شده در قرآن؛ شباهت بسیار زیادی به زندان های مخوف جمهوری اسلامی؛ مثلاً زندان اوین دارد !!..)

شاید بد نباشد که پس از مشاهده ی آیاتی که نشان دادند گمراهی انسان خواسته پروردگار خالق اش است؛ اینک نشان دهم که بنا به روایت قرآن؛ مجازاتی که برای این بندگان گناهکار و کافرین در نظر گرفته شده از چه نوع است. برای آگاهی از مجازات های وعده داده شده، سوره ها و آیات زیادی از قرآن در دسترس ما قرار دارد اما قبل از نشان دادن و تشریح این آیات باید بنویسم که مهم ترین نکته در این قسمت از آیات و کلام الهی این است که از مخلوق و بنده ی خویش می خواهد که از او بترسند...

آری خدای قدرتمند و خالق و صانع که وعده اش باید مهربانی و رافت و لطف و خلاصه چهره ی نوازشگر خدای خالق باشد، از بندگان پیوسته می خواهد که از او بترسند و به دلیل ترسان بودن؛ او را ستایش کنند نه آن که به او عشق بورزند و به خاطر عشق و محبت او را ستایش کنند.

این برای من تعجب آور است. چرا خدا را باید فقط در غالب ترس و وحشت پذیرفت و ستایش و تسبیح خواند و از او پیروی نمود؟

چرا مبنای پذیرش دین و آئینی الهی که از سوی خدائی قدرتمند و بی نیاز، به بشر ارائه گردیده؛ باید ترس و بیم از عذاب های دنیوی و اُخروی باشد؟ چرا انسان نباید با طیب خاطر و با اندیشه و عقل خویش به آنچه که به او ارائه می دهند دل ببندد و پذیرایش گردد؟

خدای قادر و متعال چه نیازی به تکریم و سجده و التماس و گریه و زاری از سوی بنده ای را دارد که خود او بنا به گفته ی خودش؛ دانایانش را عقل سلیم داده و نادانانش را از این عقل و خرد محروم ساخته؟

حالا همین بنده ی بی اراده و ضعیف چرا باید فقط با شرط ترس و لرز به او و درگاهش نزدیک شده و از او طلب مغفرت و بخشایش نماید تا این خدای سنگدل؛ دلش به رحم آمده و به دلیل زبونی و خواری و ترس و دل شکستگی و لرزان بودن مخلوق، او را بیمارزد یا ببخشد؟

مگر نه آن که خصلت و سرشت بشری اصولاً از خودکامگی و جبر و زور رویگردان است؟ مگر نه آن که هر امری، هر پیشنهادی، هر عملی، و هر خواسته ای را در قالب محبت و خوشروئی بهتر و بیشتر می توان در ضمیر و فکر و روح بشر رواج داد، تا حالتی قهری و زور؟ برای مثال، مگر یکی دیگر از پیام آوران همین خدا؛ یعنی عیسا مسیح، فقط با پیام صلح و محبت و این که گفته بود: " برای تقرب به خدا شرط اول آن است که همسایه ات را مانند خودت دوست بداری"، دنیای آن زمان و پس از آن زمان را فتح نکرد تا جایی که هم اکنون بیش از دو میلیارد نفر از نفوس کره ی خاکی فقط به صرف همین پیام ناب و مملو از محبت؛ به کیش او روی آورده اند و می آورند؟

چرا انسان از سوی "الله" پیوسته به ترسیدن و لرزیدن فراخوانده می شود؟ این ترس برای "الله" چه مزیتی به ارمغان می آورد؟

این سؤالات و صدها سؤال دیگر از این قبیل؛ پیوسته مرا وادار می سازد که از خود بپرسم که انگیزه ی این خدای جبار در پافشاری برای ترس و بیم چیست؟ آیا این شیوه ی جباران و گردن کشان و خود کامگان دنیوی نیست که در طول تاریخ بشری از آحاد و اقوام و ملل مختلف فقط موافقت و حرف شنوائی بدون چون و چرا طلبیده اند و پایه ی قدرت شان را بر ترس و رعب قرار داده اند و کسانی را که از آنان نترسیدند و یا نمی ترسند، کشتند و می کشند؟

برای بهتر و بیشتر پی بردن به این نکات بهتر است آیات و سوره هائی مختلف را زیر و رو کرده و گفته ها را بخوانیم و نتیجه گیری کنیم، شاید؛ فقط شاید،

بتوان پاسخی بر اینهمه چراها و سؤالات بی جواب یافت (البته من که هیچ پاسخی منطقی؛ حتا پس از زیر و رو کردن تمامی سوره ها و آیات نیافتم. اما برای خوانندگان؛ برخی از آنها را مثال می آورم شاید آنان پاسخی به این سردرگمی من و سؤالاتم بیابند).

در باره ی ترسیدن از خدا و نیز عذاب و جزائی که برای بشر گمراه و نادان در نظر گرفته شده است به هزاران آیه؛ در بیش از ۹۰ سوره از مجموع ۱۱۴ سوره ی قرآن بر خورد می کنیم برای مثال در سوره ی التکویر (به معنای تاریک شدن):

سوره ی التکویر - آیات ۱ تا ۲۰ :

چون خورشید بی فروغ شود و چون ستارگان فرو ریزند و چون کوه ها از جای خود شوند و چون اشتران آبستن به حال خود رها شوند و چون وحوش گرد آورده شوند و چون دریاها آتش گیرند و چون روح ها با تن ها قرین شوند و چون از دختر زنده بگور پرسیده شود که به چه گناهی کشته شده است و چون صحیفه ها باز شوند و چون آسمان از جای خود کنده شود و چون جهنم افروخته شود و چون بهشت را پیش آورند، هر کس بداند که چه حاضر آورده است. سوگند به ستارگان بازگردانده، سیر کننده ی غایب شونده، و سوگند به شب چون تاریک شود و سوگند به صبح چون بدمد، که این سخن رسولی بزرگوار است، نیرومند در نزد خدای عرش؛ صاحب مکانت..... (یکی از معدود مواردی که نویسنده این مطالب بقول معروف "بند را به آب داده" و اقرار کرده که این سخن خدا نیست بلکه سخن رسول او است...!!).

آنچه که در این سوره و این آیات مشهود است، عاقبتی بسیار وحشتناک و مهیب می باشد که خدای قهار و قدرتمندی که می تواند انسان بیچاره و زبون را به محبت و لطف و کرامت خویش بشارت دهد؛ به کمک این آیات و سوره ها و آیاتی نظیر اینها که در پی خواهم آورد، تلاش کرده که فقط و فقط ترشروئی و

عذاب و رنج و گرفتاری و شکنجه و درد را به رخ بندگان کشیده و از آنان اطاعتی کورکورانه؛ بدون پرسش و تعمق خواستار شود و از آنجائی که وقتی قرار است مبنای اطاعت و حرف شنوائی ترس و تهدید قرار گیرد، باید جزای نافرمانی و تمرد هرچه بزرگ تر و سخت تر به نمایش در آید، در اینجا (و سایر نمونه هائی که مشاهده خواهیم نمود) می بینیم که خدای رحمان و رحیم در این مورد ناخن خشکی نشان نداده و تلاش کرده بشر را به سخت ترین وجهی تهدید و ارباب و ترسان و لرزان نماید. و اینک نمونه هائی دیگر:

سوره ی البقره:

۱۲۳ = و بترسید از روزی که هیچ کس دیگری به کار نیاید و فدیة پذیرفته نشود و شفاعت سودتان نکند و کسی به یاری تان بر نخیزد.

۲۰۳ = و از خدا بترسید و بدانید که همگان به پیشگاه وی حاضر آئید...

۲۰۶ = و چون به او گویند که از خدا بترس، خود خواهی اش او را به گناه کشاند. جهنم؛ آن آرامگاه ابدی او را بس است.

۲۸۱ = از آن روز که به سوی خدا باز می گردید و به هر کس پاداش عملش به تمامی داده خواهد شد بیمناک و ترسان باشید.

سوره ی آل عمران:

۲۸ = نباید مومنان کافران را به جای مومنان به دوستی برگزینند. پس هر که چنین کند او را با خدا رابطه ای نیست مگر این که بیمناک باشد و خدا شما را از خودش می ترساند که بازگشت به سوی او است.

۹۱ = آنان که کافر شدند و کافر مردند، اگر به خواهند به اندازه همه زمین طلا دهند و خویشان را از عذاب باز خرنند، از آنها پذیرفته نخواهد شد. برایشان عذابی دردناک است و ایشان را هیچ یآوری نیست.

۱۱۶ = کافران را اموال و اولادشان؛ هیچ از عذاب خدا نرهاند و آنان اهل آتش جهنم هستند.

من از این آیات این نتیجه را می گیرم که غیر از کافران (که مطابق فرموده الله، مسیحیان و یهودیان نیز جزو این کفار محسوب می گردند) بقیه مخلوقات که همانا مسلمین باشند برایشان این امکان وجود دارد که با پرداخت طلا و بعبارت بهتر "باج سبیل" عذاب آخرت را بازخرید کرده و از آتش جهنم در امان باشند فقط مشکل این است که چون خدای الهی دیدنی نیست و فقط باید از طریق معرفت او را دید و شناخت؛ بنابراین هدیه و یا طلای مبلغ بازخرید گناهان را باید به پیامبرش، رسولانش، و در نبودن آنان به ملایان که جانشینان رسول هستند پرداخت و خود را از آتش جهنم رهانید!

سوره بعدی که قصد دارم نشانه هائی از آن مثال بیاورم، سوره ی چهارم قرآن یعنی سوره "النساء" است. در این سوره غیر از مواردی چون ترسیدن از "الله" یا نشان دادن عقوبتی که برای کافران تعیین شده است؛ از زنان و باصطلاح حقوق آنان نیز سخن رفته است که آیات این سوره یکی از پایه های اصلی قوانین مدنی و اجتماعی زنان در حکومت های اسلامی و کشورهای اسلامی است. با کمال تاسف چه در کلام خدا و چه در قوانین و مقررات ممالک مسلمان و اسلامی؛ تبعیض و نابرابری بسیار شرم آوری نسبت به زنان را که در اکثر جوامع مترقی حقوقی همپای و مشابه مردان دارند، مشاهده می کنیم. به چند نمونه از این مقررات و قوانین نامعقول توجه نمائید.

سوره ی النساء:

۳ = اگر شما را بیم آن است که در کار یتیمان عدالت نورزید؛ از زنان هرچه شما را پسند افتد، دو.. دو، سه .. سه و چهار .. چهار به نکاح خویش در آورید و

در ظاهر امر، خدا مردان مسلمان را نصیحت می کند که برای حمایت از کودکان یتیم و پدر مرده، بیوه زنانی را که مادران این فرزندان می باشند به هر تعدادی که می خواهند زیر چتر حمایت خود گیرند که البته باید تا چهار زن را

به عقد و نکاح دائم در آورند و بقیه را به صورت "متعّه" و یا "صیغه" و یا به صورت کنیز برای خویش خریداری کنند. اما مقصود و منظور خدا هرچه باشد (حمایت از یتیمان و بیوه زنان یا سروری بیجا و بی مورد دادن به مردان) این آیه به ناحق به مردان این حق را می دهد که تشکیل حرمسرا داده و اگر زنی مورد پسندشان واقع شد (ولو با زور) او را به هم بالینی خویش اختیار کنند؛ حتا اگر قبلا دو یا سه و یا حتا چهار همسر دائمی و تعدادی صیغه و یا کنیز داشته اند (که طبق حکم قرآن از کنیزان نیز می توان و باید تمتع جنسی گرفت).

اما این تبعیض و نابرابری فقط در مورد تعدد زوجات نیست. در مسائل مالی و حقوقی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی نیز مردان، این عزیز های بی جهت، در اسلام و از نظریه قرآن برتری چشم گیری بر زنان دارند. لطفا به آیات زیر از همین سوره ی النساء توجه نمائید:

۱۱ = خدا درباره ی فرزندان تان به شما سفارش می کند که سهم یک پسر برابر سهم دو دختر است و اگر فقط دختران باشند و بیش از دوتن، فقط دو سوم میراث می برند و اگر فقط یک دختر باشد نصف میراث از آن او است و ...

۳۴ = مردان از آن جهت که خدا بعضی را بر بعضی برتری داده است؛ بر زنان تسلط دارند. پس زنان شایسته باید فرمانبردار شوی خویش باشند و در غیبت او عقیف مانده و فرمان خدا را نگاه دارند و آن زنان را که از نافرمانی شان بیم دارید؛ اندرز دهید و سپس از خواب گاهشان دوری کنید و سپس کتک بزنید و

۱۵ = و از زنان شما، آنان را که مرتکب خطا شوند؛ از چهار تن از خودتان بر ضد آنان شهادت بخواهید. اگر شهادت دادند؛ زنان را در خانه محبوس کنید تا مرگ شان فرا رسد و یا خدا راهی پیش پایشان بگذارد.

که البته توجه دارید که در مورد مردان به دلیل برتری ایشان بر زنان، گرفتن چندین زن عقدی و ده ها صیغه و رابطه ی نامشروع با کنیزان و غیره، فحشاء و خطا محسوب نمی گردد اما در مورد زنان، کوچک ترین لغزشی خطا به حساب آمده و فرمان داده می شود که محبوس شوند تا بمیرند و می دانیم و همیشه یا به کرات شاهد آن هستیم که این قسمت از آیه، هیچگاه و یا خیلی به ندرت رعایت گردیده و زنی که مرتکب و یا متهم به خطا و لغزش می گردد، به بهانه خیانت و فحشاء؛ در اکثر موارد توسط شوهرش به قتل می رسد و یا این که با توسل به قوانین اسلامی، محکوم به سنگسار می شود (شاید منظور خدا از آن قسمت آیه بالا که گفته : "تا خدا راهی پیش پای شان بگذارد"، همین سنگسار شدن است).

در همین مقوله حقیر شمرده شدن زنان؛ در سوره ای دیگر یعنی سوره البقره آیه ۲۲۳ با کلماتی شرم آور به شرح زیر نیز روبرو می شویم:

زنان شما کشتزارهای شما هستند. هر جا که خواستید به کشتزار خویش درآئید و کاری کنید که مستوجب کرامت شوید...

که این حکم کردن (هر جا که خواستید به کشتزار در آئید) انسان را تا حد یک حیوان یا چهار پای نادان نزول میدهد زیرا که فقط حیوانات هستند که هر لحظه و هر کجا که شهوت بر آنان غالب گردد بر مادینه ی خویش می پرند و از وی تمتع می گیرند (و بقول خدا و آیه قرآن: کاری می کنند که مستوجب کرامت شوند)....!

باری ، بگذریم. از مطلب اصلی به دور افتادیم. بحث ما درباره ی آیات خدا راجع به ترسیدن از او و نیز وعده های عذاب الهی به انسان های غافل و گمراه بود. در سوره ی چهارم قرآن نیز آیات و نشانه های از این گونه هست:

سوره ی النساء:

۱۴ = ... و هر که از خدا و رسول اش فرمان نبرد و از احکام او تجاوز نماید؛ او را داخل آتش کند و همواره در آنجا خواهد بود و برای او عذابی است خوار کننده و پایان ناپذیر...

۱۸ = توبه ی کسانی که کارهای زشت می کنند و چون مرگ شان فرا میرسد می گویند که اکنون توبه می کنیم، و نیز آنان که کافر بمیرند پذیرفته نخواهد شد. برای اینان عذابی سخت و درد آور مهیا کرده ایم.

۱۱۵ = هر که پس از آشکار شدن راه هدایت با پیامبر مخالفت ورزد و از شیوه ای جز شیوه ی مومنان پیروی کند بدان سوی که پسند او است بگردانیم اش و به جهنم اش افکنیم و جهنم سرانجام بدی است.

۱۴۵ = هر آینه منافقان در فروترین طبقات آتش هستند و هرگز برایشان یآوری نیست.

این گفته ها و آیات مشابهت کاملی دارند با قوانین ملایان و روضه خوانان حاکم بر مملکت فلک زده ی ما. آنان نیز قوانینی بدوی و دور از هر نشانه ی انسانیت و تمدن و مر و ت و عقل و انصاف را با نام الله و با هدایت از قرآن نوشتارند و می گویند که هرکس جز این گوید و عمل نماید، منافق و کافر و دشمن اسلام و رژیم اسلامی است و جایش در جهنم زمینی یعنی زندان های مخوف ملایان است.

در ادامه ی گشت و گذارمان در قرآن به سوره ی بعدی می پردازم.

سوره ی المانده:

۳۳ = جزای کسانی که با خدا و پیامبرش جنگ می کنند آن است که کشته شوند یا بر دار گردند و یا دست ها و پاهایشان یکی از چپ و یکی از راست بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید شوند. اینها مجازات آنان در این جهان است و در آخرت نیز به عذابی بزرگ گرفتار آیند.

۳۶ = آنان که کافر شده اند اگر همه آنچه که در روی زمین است و همانند آن؛ متعلق به آنان باشد و بخواهند خود را از عذاب روز قیامت بازخرند؛ از ایشان پذیرفته نشود و به عذاب و درد گرفتار آیند.

۳۷ = می خواهند که از آتش بیرون آیند در حالی که بیرون آمدنی نباشد و عذاب شان پاینده و جاودانی است.

سوره ی الاعراف:

۴۰ = درهای آسمان بر روی کسانی که آیات ما را تکذیب کرده اند و از آنها سر بر تافته اند گشوده نخواهد شد و به بهشت در نخواهند آمد تا آنگاه که شتر از سوراخ سوزن بگذرد و مجرمان را این چنین کیفر می دهیم.

۴۱ = بستری از آتش جهنم در زیر و پوششی از آتش جهنم بر روی دارند و....

۵۵ = پروردگارتان را با تضرع و در نهان بخوانید زیرا او متجاوزان سرکش را دوست ندارد...

۲۰۵ = پروردگارت را در دل خود به تضرع و ترس، بی آن که صدای خود را بلند کنی، هر صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش.

این اصرار خدا که پیوسته در بیم و ترس باشیم و به درگاهش تضرع و زاری کنیم و حتا تضرع و زاری مان را نه به صدای بلند بلکه خاموش در دل انجام دهیم، نشانگر این واقعیت است که صانع و کردگار عالمیان حتا از تصور این که لحظه ای بنده ی فریب خورده و گمراه اش لب به اعتراضی گشوده و بگوید: " ای الله؛ ای پروردگار؛ حال که به اراده خودت مرا گمراه و بدبخت کردی، کمی هم لطف و عنایت ات را نشانم ده و کمک کن"، و این شکوه و اعتراض را به صدای بلند بر زبان جاری سازد؛ بطوری که دیگران آن را شنیده و به تعمق واداشته شوند، اعراض دارد و پیوسته تاکید می کند که هر

تضرع و التماسی را در پنهانی و توأم با سکوتی مدهش در دل خود تکرار کن و گرنه سرکش و نافرمان محسوب می گردی و خدا چنین موجوداتی را دوست ندارد. اجازه دهید به گشت و گذارمان ادامه دهیم.

سوره ی الانفال:

۲ = مومنان کسانی هستند که چون نام خدا برده میشود خوف بر دل هایشان چیره گردد و چون آیات خدا را شنوند ایمان شان افزون گردیده و به پروردگار توسل کنند.

۲۵ = و بترسید که از فتنه ای که تنها ستم کاران را در بر نخواهد گرفت بلکه اطرافیان را نیز. و بدانید خدا همگان را به سختی عقوبت می کند.

در همین حینی که خدا خشم و غضب اش را به رخ بندگان کشیده و از آنان می خواهد که از او بترسند و نسبت به آینده خویش در این جهان و جهان باقی بیمناک و ترسان باشند، شروط و راه حل هائی نیز برای گریز از عقوبت آخرت و کمی تقرب یافتن به درگاه خویش را به بندگان بر می شمارد که از جمله این شروط و راه حل ها، جنگیدن در راه او و کشتار بنی بشر ناآگاه و غافل مانده و غرق شده در گناه می باشد.

گوئی یکی از شرایط خدائی و یکی از مهم ترین پایه های حکومت الله و یا قبل از او، خدای یهودیان، خون و خونریزی می باشد زیرا غیر از قرآن در تورات نیز به کرات و در جای جای نوشته هایش با این مسأله جنگ و جنگیدن و خونریزی در راه خدا روبرو می شویم.

سوره ی التوبه:

۵ = و چون ماه های حرام به پایان رسید هر جا که مشرکان را یافتید آنان را بکشید و بگیرید و به حبس افکنید و در همه جا به کمین شان بنشینید.

۱۴ = با آنها بجنگید. خدا به دست شما عذاب شان می کند و خوارشان می سازد و شما را پیروزی میدهد و دل هایتان را خنک می گرداند.

۲۹ = با کسانی از **اهل کتاب** که به خدا و روز قیامت ایمان نمی آورند و آن چیزهائی را که خدا و پیغمبرش حرام کرده، برخود حرام نمی کنند و دین اسلام را نمی پذیرند؛ جنگ کنید تا آنگاه که به دست خود و در عین مذلت جزیه دهند.
۳۰ = یهود گفتند که 'عزیر پسر خدا است و نصارا گفتند که عیسی پسر خدا است؛ این سخن که می گویند همانند گفتار کسانی است که پیش از این کافر بودند... **خدا بکشدشان..!** (چگونه از حق منحرف می شوند...

(چقدر جالب..! الله، این خدای 'قلنشن'؛ در این آیه مانند خاله زنک ها و مادر بزرگ ها به کسانی که برایش فرزندی قائل شده اند نفرین می کند...!)
۳۹ = اگر به جنگ داخل نشوید خدا شما را به شکنجه ای دردناک عذاب می کند و قومی دیگر را بجای شما بر می گزیند. به خدا نیز زیان نمیرسد او بر هر کاری توانا است.

البته آیاتی که از این سوره شرح دادم، تنها آیات و یگانه سوره ای از قرآن نیست که در آن از مسلمین خواسته می شود که بجنگند و بکشند و با کشته شدن و یا کشتن و اسیر گرفتن برده و کنیز و ابقا نمودن به مال و جان و ناموس غیر مسلمین، آنان را به راه اسلام کشانند.

همان گونه که قبلا اشاره کردم بیش از ۱۱٪ از آیات و محتوای قرآن در جنگ و کشتار و خونریزی و روا بودن اسارت غیر مسلمین و مجاز بودن غارت آنان اختصاص یافته است که این نکته ی مهم که جنگ و خونریزی مبنای ادامه ی حکومت الله و انتشار دین اسلام می باشد، بی اختیار این سؤال را در فکر و ضمیر انسان مجسم و متبادر می نماید که تفاوت خدا با "هیتلر" و "چنگیز" و "تیمور لنگ" و امثال آنها چیست؟ زیرا تمامی این جهان گشایان و

خون ریزان تاریخ نیز با توسل به همین شیوه ها به گسترش حکومت و خواسته خویش دست میزدند و به همین طریق بر مردمان غلبه می یافتند و دقیقاً مانند همین خدا معتقد به آدم کشی و اسارت ابنای بشر و غارت ثروت های ملی و شخصی سایر ملل بودند و عقیده داشتند کسی که از خواست آنان پیروی ننموده و در برابر آنان کمر خم ننماید و عبد و عبید آنان نباشد، باید درهم کوبیده شود. سوره ها و آیات و گفته هایی از این نظیر باعث گردیده که در طول تاریخ بشریت کشتارهای دینی و با نام دین و مذهب و به خاطر خدا، بیشترین و بزرگترین ارقام کشتارهای نسل های بشری را رقم بزنند.

تعداد انسان های کشته شده در دو جنگ بزرگ بین المللی اول و دوم و سایر جنگ های منطقه ای و قومی و قبیله ای، بسیار کمتر از آدمیانی است که با نام خدا و در راه خدا قربانی و سلاخی شدند.

در نخستین بخش این کتاب توضیح دادم که تنها در یک مورد، هنگام حمله ی اسپانیایی ها به اقوام بزرگ و متمدن قرون وسطی یعنی "آزتک ها" و "اینکاها" آنچه با نام توسعه ی دین مسیحیت با این قوم صورت تحقق یافت؛ نتیجه اش این بود که از این اقوام بزرگ و پرجمعیت، در طول دوقرن؛ شاید بیش از یک میلیون انسان باقی نماند و بقیه ی آنان (جمعیتی بیش از یکصد میلیون انسان) در راه خدا قصابی و کشتار شدند و ثروت های بی شمار آنان به کلیساهای اسپانیا و رم انتقال یافته و خرج تزئین و آراستن خانه های خدا گردید!!

اینها را چگونه می توان تعبیر و تفسیر کرد؟ آیا این کشتارها در راه خدا و در راه اشاعه دین او آنقدر پر اهمیت بود که باید نسلی از بیخ و بن ریشه کن شده و حتا به کودکان و زنان و پیران این اقوام نیز نمی باید ابقا می گردید؟ آیا این خدایان سنگدل و جلاد صفت، با مشاهده ی این کشتارها و خونریزی ها تمایل جنون آمیزشان به خون و خونریزی کاهش یافت؟

نه... مسلما نه... زیرا هنوز هم شاهد همین اعمال غیر منطقی و نا متعارف و همین کشتارهای بی دلیل، در راه خدا می باشیم. هنوز هم عرب ها یهودیان را در راه و با نام الله می کشند، یهودیان مسلمین را در راه و با نام یهوه می کشند و هنوز هم مسلمانان پیروان سایر ادیان را کافر و نجس می شمارند و مطابق خواسته الله و گفته پیامبرش و نوشته کتابش قرآن؛ در هر گوشه و کنار از کشتار و ترور و خونریزی ابائی ندارند. و قدر مسلم تا دنیا پا برجا است این روند ادامه خواهد یافت زیرا که این خونریزی و کشتار، پروانه و اجازه نامه قانونی و الهی با نام دین دارد و این بدان معناست که قاتلین و مسببین، هیچگاه به مجازات واقعی نخواهند رسید؛ هم چنان که در گذشته نیز نرسیدند.

این نوعی آدم کشی و قتل و جنایت است که حتا پاداش نیز به آن تعلق می گیرد و قاتل یا قاتلین؛ چه در کتاب خدا افضل و محترم شمرده شده و پاداش بهشتی خواهند یافت و چه در انتظار عمومی و قضاوت این جهانی، فاتحان مکرم و معزز شمرده شده و تاج نصرت و برتری بر تارک هایشان قرا ر می گیرد... بسی شرم و بسی افسوس و بسی لعنت بر این شیوه ی دینداری و گسترش دین و مذهب و جان فشانی در راه خدا...!

اجازه دهید به گشت و گذارمان در آیات و کلام خدائی ادامه داده و باز هم سوره هائی را بررسی کنیم که این کار، یعنی بررسی و تعمق در قرآن، هرچه بیشتر و عمیق تر و بهتر می تواند خصلت ضد خدائی الله، این جبار قهار و ستمگر و ستم پیشه را به ما معرفی نماید

سوره ی یونس:

۱۳ = و ما مردمی را که پیش از شما بودند چون ستم کردند و پیامبران را که با دلایلی روشن سوی ایشان آمده بودند ایمان نیاوردند، هلاک کردیم و مردم نادان و تبه کار را اینچنین کیفر می دهیم.

۵۰ = بگو چه می کنید اگر عذاب او به ناگاه، شب هنگام و یا به روز فرا رسد؟
 گنهکاران چه چیزی را این چنین به شتاب می طلبند؟
 ۷۰ = برخورداری از دنیا آنگاه بازگشت شان بسوی ما. سپس به کیفر اعمال
 عذابی سخت شان می چشانیم.

معنا و مفهوم کلی از این نوع آیه ها و گفته ها این است که انسان در این جهان
 باید از هر آنچه که شادی و خوشی و سعادت می باشد چشم پوشیده و فقط و
 فقط به ترسیدن و بیم از خدا و عذاب آخرت بیندیشد و به تکریم و تعظیم الله
 بپردازد و گرنه یک راست راهی جهنم خواهد شد. اما سؤال این است که پس
 غرض از این خلقت ناهمگون و نا میمون چه بوده است؟ آیا خدا تا این حد
 نیازمند التماس و استغاثه بوده که میلیاردها انسان را آفریده تا شب و روز و
 نهان و آشکارا فقط از او بترسند؛ به او التماس کنند؛ و او را ستایش نمایند؟
 آیا این التماس ها و ستایش ها و تکریم کردن ها، کمیوهای عاطفی و روانی او
 را تسکین می دهد؟
 بگذریم....، اجازه دهید باز هم تفحصی داشته باشیم در این آیات درفشان:

سوره ی هود:

۳۹ = بزودی خواهید دانست که عذاب بر که رسد و خوارش سازد و عذاب
 جاوید بر که فرود آید.
 ۸۹ = چون فرمان ما فراز آمد آنجا را زیر و زیر کردیم و بر آن شهر بارانی
 از سنگ های سجیل پی در پی فرو باریدیم.
 ۹۴ = چون امر ما فراز آمد شعیب و کسانی که به او ایمان آورده بودند به
 رحمت های ما رهائی یافتند و ستمکاران را صیحه ای فرو گرفت و در خانه
 هایشان به مُردند.

۹۵ = چنان که گوئی هرگز در آن دیار نبودند. هان لعنت بر مردم 'مدین' باد همچنان که لعنت بر قوم 'ثمود' باد.

۱۰۲ = اینچنین بود مؤاخذه پروردگار تو وقتی که بخواهد قریه ای نادان و ستمکار را به مؤاخذه کشد. مؤاخذه او عذابی سخت و دردآور است.

۱۰۵ = روزی که چون بیاید هیچ کس جز به فرمان او سخن نگوید و مردمان بعضی بدبخت و برخی نیک بخت باشند.

۱۰۶ = اما بدبختان در آتش اند و مردمان را آنجا ناله ای زار و خروشی سخت است.

۱۰۷ = و تا آسمان و زمین باقی هست در آنجا جاودانه بمانند مگر آنچه که پروردگات بخواهد که پروردگار تو هرچه خواهد آن کند.

آیات فوق نشانگر عقوبتی است که الله در این جهان بر دو قوم 'مدین' و 'ثمود' مقرر و روا داشت و همانگونه که می خوانیم به دنبال عذاب دنیوی، کیفری 'آخری' نیز منظور گردیده که تا ابدالدهر ادامه خواهد یافت.

این دیگر اصلاً قابل قبول نیست زیرا حتا ستمگرترین رژیم ها و قدرتمندان بشری (مانند رژیم خونخوار جمهوری اسلامی) نیز برای کسانی که به دلیل آراء و عقاید و یا خطاهایشان دستگیر و زندانی و شکنجه می شوند، در نهایت پایانی متصور هستند و شخص محکوم؛ اگر کشته و اعدام نگردد، چند سالی باید در زندان بسر برد و سپس آزاد می گردد به اضافه این که گاهی به دلایل و مناسبت هائی؛ عفو و بخشودگی نیز شامل آنان خواهد گردید. اما خدای رحمان و رحیم حتا این بخشودگی و رحمت را نیز از مخلوق خویش دریغ داشته و وعده می دهد که گمراهان یا گناهکاران و فریب خوردگان وقتی به جهنم موعود رسیدند تا آسمان ها و زمین پا برجا است در عذاب باقی خودهند ماند. چه می توان گفت غیر از این که در این زمینه الله حتا از بنده ی خویش نیز

ناعادل تر و قصی القلب تر است زیرا که هیچگونه تجدید نظری بر احکام ناعادلانه خویش متصور نمی شود و احکام اش قابل پژوهش نیست.

سوره ی ابراهیم:

۱۶ و ۱۷ = پشت سرش جهنم است تا در آنجا از آب چرک و خوش بخوراند.
جرعه جرعه می نوشد و هیچ گوارای او نیست و مرگ او از هر سو باو می تازد. او نمیمیرد که عذابی سخت در انتظار او است....

آیاتی نظیر این بی اختیار انسان را به یاد بیماران روانی و شکنجه گران سادیسمی جمهوری اسلامی می اندازد که قربانی خویش را ذره ذره و به تدریج زجر میدهند اما از کشتن یکباره ی آنها پروا دارند زیرا به یکباره مردن فرد مورد نظر، تشنگی بی انتهای بیمار سادیسمی را درمان نمی کند و فرد مورد آزار هرچه بیشتر شکنجه شود؛ شکنجه گر بیشتر تفریح و شادی می کند.
من هرچه بیشتر در آیات و کلام این کتاب (مثلا) آسمانی سیر و سفر می کنم بیش از پیش به ضعف و زبونی این خدا معتقد می شوم زیرا همانگونه که بارها و به کرات اشاره کردم اگر او خدائی واقعا قدرتمند است احتیاجی به اینهمه شکنجه و آزار و عذاب نداشته و می تواند به اشارتی روح و روان انعطاف پذیر بندگان را به سوئی که خواستارش می باشد رهنمون گردیده و نه به خود و نه به فرشتگان آسمانی اش و نه به آدمیان بی اراده و ناآگاه، اینهمه زحمت و مکرارت نداده و اینچنین بساط غیرمنطقی و پیچیده و دور از عقل و درایت و منطقی را تدارک نبیند.

بهرحال این روند تهدیدها و وعده های غیرخدائی و نشان دادن دوزخ و قدرت نمائی و یکه تازی آسمانی ادامه می یابد و در هر سوره ای؛ و از هر سوره ای ده ها آیه می خوانیم که فقط نشانگر خشم و غضبی باور نکردنی است اما از

محبت و شفقت و دادگری و روشن بینی و قضاوت بر مبنای تعقل و یا در نظر گرفتن بخشایشی برای گناهان بشر نادان، اثر و خبری مشاهده نمی گردد. اگر تمامی ۱۱۴ سوره ی قرآن را با دقت و تأمل خوانده و بررسی کنیم در بیش از ۹۰ سوره، با این آیات برخورد می نمایم که خدا یا الله مسلمین، فقط و فقط به کافرین و گناهکاران و نادانان (یعنی کسانی که طبق آیات همین قرآن بنا به اراده خود الله در این نادانی و جهالت غرق هستند) وعده مجازات می دهد. نه... من نمی توانم قبول و باور کنم که خدا، یعنی خالق و کردگار زمین و زمان و کائنات و موجودات، چیزی یا کسی باشد که کتبی آسمانی چون قرآن او را معرفی می کنند.

من قبول ندارم که خدا خودش در کتابش اظهار و اقرار نماید که: "اگر می خواستم؛ می توانستم تمامی آحاد و افراد بشر را به یک نوع و یک قوم و یک زبان بیافرینم اما چنین نکردم و نسل ها و اقوام و زبان های مختلف به آنان دادم تا آنان را بیازمایم." من قبول ندارم که خدا اقرار کند:

"اگر می خواستیم، می توانستیم همگان را روشن دل و روشن ضمیر نمایم تا ما را و آیات ما را و پیامبر ما را بپذیرند اما برخی را بر برخی دیگر برتری داده و به آنان دانش و آگاهی عطا فرمودیم و برخی را در ضلالت و گمراهی غرق کرده و رهایشان ساختیم زیرا که اینان را گمراهی سزاوار است و اینان چون چهارپایان و حتا بدتر از چهارپایان هستند...."

و این کلمات و جملات از همان خدائی است که در جائی دیگر و آیه ای دگر به خویش بابت آفریدن این موجودات تبریک گفته و فرموده:

"فتبارک الله احسن الخالقین" (مبارکت ات باد بهترین خلقتی که انجام داده ای). اگر خدا این باشد که قرآن به ما معرفی می کند، باید اذعان کنم که او خدائی نادیدنی نیست زیرا که بر بشر در هیبت "هیتلر" یا "خمینی" ظهور کرده و

فرشتگان اش نیز دستیاران هیتلر و خمینی، همانند "هس" و "آیسمن" و یا در زمان فعلی؛ "خلخالی"ها و "رفسنجانی"ها و "خامنه ای"ها بوده اند و هستند و جهنم سوزانی که قرآن بدان اشارت دارد، همان کوره های آدم سوزی هیتلر و یاران اش و یا همین زندان "اوین" و ده ها زندان مشابه "اوین" در میهن گرفتار ملایان دین فروش است.

من نمی توانم بپذیرم که خدائی قادر و قدرتمند، برای پیشبرد اهداف و مقاصد اش گاهی به بنده اش باج می دهد و او را به بهشتی موعود امیدوار می سازد که در آن بیش از بیست و چند میلیون حوری زیبا منظر و بلورین پیکر فقط در انتظار یک فرد "شیعه شهید" می باشند تا او را نوازش نمایند و گاهی همین بنده را غضب می کند و بر او بارانی از "سنگ های سجیل" و آتش فشانی از گوگرد می بارد و تمامی این کارها و حوادث غیرمنطقی فقط به این دلیل صورت می گیرد که بشر او را و قانون اش را و خواسته اش را پذیرفته و به او و دین و کتابش ایمان آورد....

این یعنی اجبار و زورگوئی و خودکامگی و فشار و اختناق، و وقتی که فرد یا شخص و یا موجود خودکامه ای همه ی موجودیت و آرامش و نیک بختی شما را می گیرد، وقتی که اراده و خواست و حقیقت خودش را بر شما تحمیل می کند، حتما اگر این خواسته و حقیقت راستین و به حق و مفید برایتان باشد؛ بر شما فشار می آورد و عرصه را بر شما تنگ می کند و شما بدان کین می ورزید و ترجیح می دهید که خود را در بستر خلاف این حقیقت ببندازید، چرا که طبع بشر اصولا مهرپذیر و جویای نرمش و آرامش و محبت است و با خشونت و زور و استبداد نمی توان بر موجودی که بشر نام گرفته فائق آمد و او را به راه خویش کشاند.

زور و اجبار و خودکامگی انسان را "جری" و کینه توز می سازد و این کینه می تواند او را به سخت ترین و مهیب ترین جایگاه های ممکن رهنمون گردد.

فراموش نکنیم سرود معروف "سن فرانسوا" را که سربازان آلمانی در جنگ بین المللی اول می خواندند، و این سرودی است در ستایش کین که می گوید:

"به ما ایمان داده اند و امید داده اند و کین داده اند، اما از همه ی اینها؛ از هرسه اینها؛ بزرگ ترین و قوی ترین؛ کینه است..."

چطور می توان خدا را در قالب موجودی که "قرآن" معرفی می نماید شناخت و قبول کرد؟ چطور می توان خدا را "الله" ای دانست که بر خلاف تمام شئونات و اندیشه های منطقی و اخلاقی؛ برده داری را نه تنها منع نمی نماید بلکه در آیات اش می پرسد: "آیا جزا و یا خون بهای یک فرد آزاد با یک برده باید یکسان باشد؟".

شاید گفته شود که چون در زمان اعراب دوران جاهلیت چون برده و کنیز داشتن یکی از کارهای متعارف و معمول بوده، خدا ناگزیر گردیده که این عادت مشنوم و شرم آور را جایز شمرده و لغو ننماید اما پاسخ این گفته آن است که مگر "الله" ادعا نمی کند که دینی ارائه داده که باید جهان گیر شود، بنابراین چطور فقط به مقتضای زمان و مکان و به ملاحظه فقط یک قوم عرب؛ رسمی مشنوم و نفرت اور را جایز می شمارد؟

چطور می توان پذیرفت که خدا دوزخی ساخته که در آن تمام موجوداتی که مسلمان نشده اند و اسلام را نپذیرفته اند گردآوری خواهند شد و بهشتی نیز دارد که فقط برای مسلمین و بخصوص شیعیان این دین ساخته و پرداخته گردیده است؟ با این حساب تکلیف سایر ادیان که خود این خدا قبلا توسط پیامبرانی دیگر ارائه داده و بندگان را دعوت و یا ناچار به پذیرش آنها ساخته چیست؟

تکلیف اقوامی چون "بربرهای" صحاری سوزان و یا "بومیان" جنگل های آمازون و "ایندیان" های قبایل بدوی و یا "مائومائو" های مناطق ناشناخته که هرگز از تمدن و فرهنگ آگاهی نداشته و ندارند و به رسم و گونه و عادت

خویش نیروئی مافوق نیروی بشری را ولو در اشکال و ابعاد خود ساخته، پرستیده و بهر حال بدان اعتقاد و باور و یقینی از صمیم قلب دارند؛ چه میشود؟ اینها هزاران سال است که با همین عادات و باورها روز را به شب و شب را به روز رسانده اند و تنها چیزی که برایشان حائز اهمیت است همانا سیرکردن شکم و حراست از خانه و کومه و سرپناه و خانواده هایشان می باشد.

آیا معنای عدالت خدائی این است که فقط یک میلیارد و اندی مسلمین از آتش دوزخ مصون باشند و بقیه ی ابنای غافل مانده و مسلمان نشده؛ باید راهی جهنم آن دنیا و جهنم های این دنیا گردند؟ آیا معنای عدالت خدائی این است که حتا اقوام مسلمان (یا مسلمان شده)؛ همچون ملت اسیر و دربند ایران باید به حکم تفکری ابلهانه و بوجود آوردن سیستمی ناعادلانه بنام "ولایت فقیه" (که در حقیقت باید آن را "ولایت سفیه" نامید) توسط اشخاصی عاری از فرهنگ و مروت و انسانیت و دانش ، بسوزند و بسازند و خدایشان به فریادشان نرسد؟ نه... من این خدا را قبول ندارم و نمی شناسم. برای شناخت خدای واقعی تلاشی زایدالوصف و سفری عمیق به اعماق روح و ضمیر لازم است.

با دست یازیدن به این سفر، انسان می تواند خود را کشف کند و پس از کشف خویش؛ خدا را بشناسد. این سفر اکتشافی می تواند به اندازه سفر "واسکو دوگاما"^۱ هیجان انگیز و نیز ماجراجویانه باشد.

خدا، خواه آنگونه که "سنت پال"^۲ می گوید؛ قادر مطلقى باشد که همه چیز از او صادر می گردد و یا خواه آن گونه که اسپینوزا^۳ می گوید در همه چیز پیدا و

۱= Vasco de Gamma: ناخدای پرتغالی که در سال ۱۴۹۷ با سفری حیرت انگیز؛ راه

دریائی هندوستان را از طریق دماغه "امید نیک" کشف کرد.

۲= Saint – Paul: (پائولوس یا پولس قدیس) کسی که قسمت اعظم کتاب عهد جدید از

نوشته ها و شاهکاری او است.

۳= Spinoza: فیلسوف هلندی (۱۶۷۷ – ۱۶۳۲)

مستتر و وجود داشته باشد، این خدا وجود دارد. اما مسئله این است که او آن موجود وحشتناکی که قرآن معرفی اش می نماید؛ نیست.

او باید خدائی و یا چیزی و یا نیروئی باشد مملو از دانش، علم، معرفت، رحمت، بخشایش، گذشت، عذوبت و بزرگواری، که اگر جز این باشد؛ انسان را دچار شبهه می سازد.

وقتی انسان دچار تردید و دو دلی و ناباوری درباره ی خالق و کردگارش گردد آنگاه نظریه ی "بوریدان" (Buridan:جامعه شناس ایرلندی و از بزرگان دنیای مسیحیت و کلیسای کاتولیکی- اواخر قرن سیزدهم تا اواسط قرن چهاردهم میلادی) که در مورد خران مطرح ساخته؛ در مورد انسان مصداق پیدا می کند. بوریدان معتقد بود: "خری که میان کیل جو و سطل آب به فاصله ی مساوی قرار گرفته و هم زمان به یک اندازه تشنه و گرسنه باشد، همچنان در این میانه متحیر باقی مانده و نخواهد توانست برای رفتن به سوی سطل آب و یا کیل جو مصمم گردد..."

و اینک بشر نیز با مشاهده ی چهره ی غیر منطقی و ضد خدائی این خدا، در قبول و یا رد او و دین عرضه شده از سوی او، نامصمم و سرگردان باقی خواهد ماند، هرچند هم که عطش پذیریش مبدأ آفرینش و یا گرسنگی تناول و هضم مقرراتی به نام دین را داشته باشد.

چگونه می توان خدائی را پذیرفت و قبول کرد که بزرگ ترین خواسته اش ترسان و لرزان بودن بندگان و گریز آنان از شادی ها و روی آوردن به غصه ها و نگرانی ها است؟

چرا نباید خدا را دوست داشت و به او عشق ورزید؟ چرا باید همواره از او ترسید و لایه و زاری کرد. چرا نباید او را در ابعاد محبت و بخشایش اش در نظر آورد و بدو دل بست و ستایش اش کرد؟

چرا این خدای کتاب آسمانی به اندازه موجودی از موجوداتی که خودش خلق کرده این تعقل را نداشته که حتا سوره ای، اما نه... سوره نه...(زیرا که هر

سوره شامل ده ها و گاهی صدها آیه است)، حتا آیه ای از چند ده هزار آیات کتاب آسمانی اش قرآن؛ به اندازه جمله ای از "شیلر" شاعر آلمانی به انسان نشاط دهد؟ "شیلر" سروده:

"یک دیگر را در آغوش گیرید و ببوسید ای میلیاردها انسان. این بوسه نثار سراسر جهان باد..."

و این گفته یا سروده چنان نغز و زیبا و مشحون از عشق و مروت و شادمانی است که "بتهون" آن را در سمفونی نهم خود با نام "قصیده ای در ستایش شادی" به موسیقی در آورده است.

نه... بهتر آن است که خدای خود را به کمک عقل و منطق خویش و نه از طریق ادیان و کتب مذهبی بشناسیم. من خدای خالق خویش را در تاریک ترین زوایای قلب و فکر و روح خود لمس کرده و می گویم:

خدایا من تو را دوست دارم، نه از جنبه ترس و بیم از غضب و یا آتش دوزخ؛ بلکه از جنبه ی عدالت و مهر و محبت و بخشایش ات. ای خالق و کردگار زمین و آسمان، من تو را در وجود و عقل و منطق خویش می شناسم و قبولت دارم. خدایا تو نه "یهوه" تورات هستی و نه "الله" قرآن، تو نیروئی بی نیاز از التماس و خواهش و نماز و تکریم و ترس بندگان هستی.

خدایا تو نیازی نداری که از تو بترسند؛ بلکه عشق ورزیدن بندگان شادت می سازد و رضایت تو زمانی حاصل می گردد که انسانی، انسانی دیگر را همیاری نموده و کمک می نماید، یا دست به ارشاد و روشنگری او میزند.

خدایا تو ذاتی مهربان و انعطاف پذیر و سرشار از بخشایش داری. تو نه جهنمی ساخته ای که در آن بندگان را به آتش و چرک و عقرب های جرار و اژدهای هفت سر گرفتار سازی، و نه بهشتی آفریده ای که در آن حوریانی ملیح چهره و بلورین پیکر در انتظار آدمیانی باشند که در راه تو جنگیده و "آدم"

کشته و یا خود کشته شده اند، خدایا منظور تو از خلقت بشر خونریزی و آدم کشی و جنگ و قهر و تبعیض و اسیر و برده و نبود و نیست.

خدایا برای تو بزرگ ترین جهاد، جهاد عقل و منطق با بی خردی و بی منطقی است و زمانی که انسان به مرحله ای از تکامل و پیشرفت میرسد که با شکافتن ذره ای نادیدنی بنام "اتم"، آلات و ادواتی بسازد که بیماران را شفا دهد، تو چنان خوشحال و خرسند می گردی که بر خود و بر بنده ات آفرین می گوئی و با فرشتگان آسمانی ات به رقص و پایکوبی می پردازی، نه آنگاه که قومی بر قومی دیگر یورش می برند و میلیون ها مخلوق تو را در راه تو و با نام تو کشتار و سلاخی می کنند.

خدایا تو هیچگاه فرشته ای به نام شیطان را فرصت آن نمی دهی که تا روز و سال پنجاه هزار باقی مانده و در تبهکاری و گمراهی مخلوقات تو همت بگمارد؛ فقط به این دلیل که خواستار مشتریانی برای جهنم ات باشی...!

خدایا من تو را در قلب و روح و ضمیر و ذره ذره و جزء به جزء وجودم حس و لمس می کنم. من تو را می شناسم و دوستت دارم و می ستایم و در برابر عظمت تو، در برابر شکوه تو، در برابر گذشت و مهربانی تو و در برابر قدرت و شرکت تو که مرا جان و عقل و خرد و اندیشه داده ای، سر بندگی فرود آورده و تعظیم می نمایم.

خدایا من از تو نمی ترسم بلکه به تو عشق میورزم و از طریق این عشق ورزیدن و دوست داشتن؛ به حقانیت و بودن تو ایمان دارم.

خدایا تبعیض و تفاوت نهادن بین آحاد و افراد بشر کار تو نیست و تو مُنزه هستی از اینگونه افتراها و سُبّهات...

خدایا تو هستی و وجود داری، زیرا که باید باشی. زیرا که کائناتی به این عظمت با میلیاردها کهکشان که هر کهکشان متجاوز از میلیاردها سیاره است، نباید و نمی تواند بدون خالق و صانع باشد.

اگر خالق این کائنات و جهان هستی "مولکول و اتم" است، پس خدایا تو همان اتم و مولکول هستی و اگر صانع این سیستم پیچیده و عظیم قدرتی "متافیزیکی" است تو همان متافیزیک هستی، و یا هر نیرو و انرژی و عاملی دیگر که توانسته طی میلیاردها سال این جهان و کائنات را برپا داشته و نگاه دارد و تداوم بخشد، خدایا تو همان نیرو و انرژی هست.

اما این را نیز می فهمم که خالق با این عظمت و نیروی شگفت انگیز و شگرف، هیچگاه نیازمند گریه و زاری و لابه و ضعف و زبونی کوچک ترین مخلوقاتش؛ یعنی آدمیان نبوده و نیست و نخواهد بود. خدایا تو مبرائی از تمام این لاطانات. تو هستی چون باید باشی.

خدایا من و میلیون ها و یا میلیاردها انسانی مانند من، که تو را از این دید و زاویه شناخته ایم، به حقانیت وجود تو خیلی بهتر از پیام آوران و دین سازان و قصه پردازانی که به کمک زور و زورمداری و تهدید می خواهند بشر را هدایت کنند، پی برده ایم.

سلام بر تو ای آفریننده عشق و محبت. ستایش ات نموده و در برابر عظمت تو سر تعظیم و تسلیم فرود می آورم.

تهران - ۲۹ آذر ماه سال ۱۳۸۰ - رضا بحری